

## یادداشت‌های حسین میرممتاز



۱۶۷

اشاره

در کتاب دوم «مطالعات سیاسی» که در پاییز ۱۳۷۲ از طرف مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی منتشر شد، یادداشت‌های روزانه «حسین میرممتاز» - یکی از حاکمان رضاشاه - با عنوان «تهران ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹» به چاپ رسید. با توقف انتشار آن گاه نامه، چاپ این یادداشت‌ها نیز ادامه نیافت. با توجه به نکات تاریخی نهفته در متن یادشده، شورای تحریریه فصل نامه «مطالعات تاریخی» تصمیم گرفت، انتشار یادداشت‌های روزانه حسین میرممتاز را از سر گیرد.

حسین میرممتاز، نماینده مشهد در دوره ششم مجلس شورای ملی است. او به همین مناسبت زندگی و علایق ملکی خود را در خراسان ترک کرد و در تهران اقامت گزید. دوره دو ساله مجلس ششم در ۲۲ مرداد ۱۳۰۷ به پایان رسید و میرممتاز به مجلس هفتم راه نیافت. میرممتاز به مشهد بازنگشت. او در تهران ماند تا سرنوشتش تعیین شود. امید راه یابی به مجلس هشتم را از دست نداد. از همشهریان و دوستان متنفذ خود، که همه از اطرافیان تیمورتاش بودند، یاری جست. ولی او مطبوع طبقه حاکمه جدید به شمار نمی رفت. طبقه حاکمه جدیدی که در دوران صعود رضاشاه به اوج دیکتاتوری در حال شکل گیری بود. عبدالله یاسایی - کار چاق کن

تیمورتاش و مرد قدرتمند مجلس هفتم - به او گفته بود : « شما به درد وکالت این دوره نمی خورید ، هر وقت مشیرالدوله روی کار آمد ، شما باید وکیل بشوید ، زیرا از تپ او هستید .» میرممتاز به خود گفت : «عجب وضعیتی است . هر کس متین و سنگین و درست باشد ، باید امروزه کنار باشد.» میرممتاز در آزمون نمایندگی مجلس ششم - که می توانست راه گشای او به سوی قله های مقام و ثروت باشد - موفق نبود ، مع هذا نومید نشد . تلاش کرد و بالاخره ، احتمالاً ، با یاری دوست نزدیکش ، شاه زاده شیخ الرئیس افسر ، حکم حکومت چهار محال و بختیاری را گرفت . میرممتاز چون برخی از فرهیختگان زمان خود ، این عادت پسندیده را داشت که وقایع یومیه را در دفترچه ای ، بی کم و کاست ، می نگاشت و از آنجا که هنوز نشر خاطرات مرسوم نبود ، این نوشته نه به نیت ارائه به «اخبار» ، که تنها به خاطر ثبت یادمان خود بود . میرممتاز تا اواخر سال ۱۳۰۹ در تهران اقامت داشت و با محافل از نخبگان تازه رسته سلطنت پهلوی - که بیشتر نمایندگان مجلس بودند - دمخور بود . از آغاز سال ۱۳۱۰ به حکومت چهارمحال و بختیاری رفت . از ۱۳۱۳ تا اوایل ۱۳۱۵ حاکم لارستان بود . سپس در شهر شیراز اقامت گزید و با دختر بنان الملک شیرازی وصلت کرد ؛ که سرنگرفته به متارکه انجامید . او سپس ، از اواخر ۱۳۱۵ تا ۱۳۲۰ ، حاکم (بخشدار) فیروزآباد فارس بود . طی این دوران دوازده ساله ، میرممتاز هرگاه دل و دماغی داشت ، وقایع یومیه را به رشته تحریر درآورد . مجموعه این یادداشتهای ، هر چند ناقص و نامنظم ، تصویر زنده و گویایی از گذران زندگی در دوران سلطنت رضاشاه به دست می دهد که از ابعاد گوناگون ، واجد اهمیت است . بخش اول یادداشتهای ، که از بهمن ۱۳۰۸ تا آذر ۱۳۰۹ را در برمی گیرد ، تصویر آینه واری است از تهران آن زمان و در بقیه این خاطرات ، چگونگی زندگی اجتماعی و بویژه شکل گیری دیوانسالاری پهلوی در چهار محال و بختیاری ، لارستان و فارس منعکس است . بخش اول یادداشتهای روزانه میرممتاز شامل دوره ای می شد که قریب به یک سال در تهران اقامت داشت . از یادداشتهای میرممتاز پیش از این زمان ، تنها چند برگ مربوط به دوران اقامت او در مشهد وجود دارد که نشان می دهد وی پیش تر نیز خاطرات خود را می نوشته است . از این یادداشتهای ، آنچه مربوط به دوران دو ساله نمایندگی او در مجلس ششم است ، متأسفانه بی اطلاعیم . یادداشتهای میرممتاز عیناً و با وفاداری کامل به سبک و سیاق نگارش او به چاپ می رسد . آنچه در این بخش می خوانید شامل دوره ای است که وی حاکم چهار محال و بختیاری و لارستان است . یادداشتهای این دوره از یازدهم فروردین ۱۳۱۰ آغاز می شود و تا ۲۲ اردیبهشت همان سال ادامه می یابد . روزنامه نویسی او در این زمان قطع می شود و بار دیگر از هشتم اردیبهشت ۱۳۱۳ که وی به حکومت لارستان می رسد ، آغاز می گردد و پس از وقفه ای یک ساله از ۲۱ خرداد ۱۳۱۴ از سر گرفته می شود . یادداشتهای این

دوره تا ۲۴ مرداد همان سال تقریباً مرتب نگاشته می شود.  
ادامه روزنامه نویسی میرممتاز که از اوایل دی ماه ۱۳۱۴ شروع می گردد، مدخل شماره آتی فصل نامه خواهد بود.

#### چهارشنبه، ۱۱ فروردین ۱۳۱۰

صبح از خواب برخاسته، پس از ورزش و صرف شیر [و] چای، اصلاح کرده، بیرون رفتم. نجار سر درختهای بید را برای خیابان جدید بر می داشت. رفتم سر خیابان جدید شمالی - جنوبی. میرزا آقاخان خارستانی [؟] و مشهدی ابراهیم خان آمدند. عمله جات مشغول درست کردن نهر خیابان بودند. ساعتی، مدیر مدرسه بختیاری، کنار خیابان بیرق نصب می کرد که درختکاری شود. بعد از ساعتی بنا، ریسمان کشید و از طرف پایین چهارراه خیابان، قلمه بید اصل را گرفتم در گود گذاشتم. میرزا آقا هم کمک کرد. شروع به کاشتن بیدها شد. رفتم به خانه. جنب خیابان از پیرمردی که زیر اتومبیل رفته بود، عیادت کردم. [و] پنج هزار به او دادم. رفتم امنیه. فرمانده را ملاقات و قدری صحبت کرده، رفتم حکومتی. فرستادم یک تخته قالیچه درختی، که خیلی ظریف بافته شده و پرنده زیاد دارد، نایب علی آورد. سی تومان خریدم. در سه سال قبل، پنجاه و پنج تومان خریده بودند، صاحبش نداده بود. نوشتجات پست را امضاء کردم. ظهر رفتم منزل. دختر عمه کلفت آنجا آمده بود برای ملاقات او. ضعیفه کامل بدقیافه بود. می گفت: قبل از منع قانونی طبابت می کردم. هوا خوب و ملایم بود. نهار توی باغ با میرزا سیدمصطفی، همشیره زاده آفتاب رو، صرف، بعد فریضه بجا آوردم. یک بره و قدری ماست، حاج رحیم خان هفتخانی و دو بره کدخدایان.... [در اصل سفید است] فرستاده بودند. یک بره فرستادم برای رئیس امنیه و یکی برای منزل رئیس ساخلو. گفتم یکی را هم بکشند برای روز سیزده ته چین کنند. رفتم حکومتی. خوانین چالشتری دیدن آمده بودند. رفتند. مدعوین طبقات [مردم] آمدند. راجع به غرس اشجار و احداث باغ یازده نفر معین کردند که فردا صبح حاضر شوند اراضی طرف شرقی را برای باغات تقسیم کنند و به ملاحظه کمی آب و عدم کفایت شرب باغات، قرار شد کمیسیون هفت نفری، مرکب از نمایندگان انجمن بلدی و کمیسیون خیریه و سرپيله<sup>۱</sup>ها تشکیل، و با مشاوره آنها اقدام به آوردن آب قنات از رودخانه، موقتی، بشود تا اقدام به آوردن آب از نهر هفتخان و رودخانه بشود. به رعایا و زارعین هم که راجع به آب باغات اعتراض داشتند، اطمینان داده شد. رفتند. بعد، به اتفاق حاضرین رفتیم سر اراضی. غروب مراجعت به منزل نموده، بعد از ادای فریضه، میرزا سیدمصطفی «ناسخ التواریخ» خواند و از دوره یزید و قضاوت مسلم در خرابی و قتل و غارت مدینه شرح داد. ساعت چهار، شام خورده،

## مصلحت‌مطالعات تاریخی

در اطاق عقب من روی تخت و میرزا سید مصطفی روی زمین خوابید.

پنجشنبه، ۱۲ فروردین ۱۳۱۰

صبح، پس از ورزش و صرف شیر [و] چای [و] کره (کره سفیدی بود) رفتم اطاق حکومتی. سرپله‌های املاک زراعتی آمده بودند مرکب از یازده نفر. دو نفر از بین خود انتخاب کردند برای عضویت [در] کمیسیون آوردن آب قنات خیریه و بعد رفتند برای تعیین پله‌ها و تقسیم اراضی طرف شرقی شهر به جهت احداث باغات. دو نفر کدخدای فارسان بره آورده و آمدند در اطاق یکی از آنها سید مؤمن نام، آمد بالای اطاق بنشیند، به او اعتراض کرده، گفتم وسط اطاق بنشیند. در قریه فارسان، اختلاف و کشمکش بین اهالی زیاد است. میرزا آقا فارسانی نیز آمد. آنها رفتند. کاویانی آمد، اظهار کرد که از علیچه، کدخدا تلفون کرده که دیشب چند نفر رفته‌اند درب منزل شخصی که سابقاً رفته بود سرزنی. مردم ریخته و گوش او را بریده بودند و در حکومتی [از او] استنطاقات شد. از صدا بیرون آمده، با گلوله به تخت سینه او زده‌اند، مقتول شده است. گفتم: جواب بگوید، جنازه را دفن نکنند و حسن نام مظنون را هم که گرفته نگاه دارد تا مأمورین برسند. و دستور دادم کاویانی به نمایندگی از طرف حکومتی و رئیس صحیه [بهداری] و مأمورین امنیه با اتومبیل بروند. رئیس امنیه دیشب به سامان رفته بود، نیامده بود. فرستادم آجودان [دستیار رئیس] امنیه آمد. گفتم دو نفر مأمور حاضر کند و سفارش کردم برای عصر و کلاء بلدی را اطلاع دهند، حاضر شوند. قالیچه مرغی درختی را فرستادم بازار. سی و دو تومان قیمت کردند. بیست تومان دادم نایب علی برد به صاحبش داد که ده تومان دیگر چند روز دیگر داده شود. سیدمصطفی محرر را خواستم. قالیچه فرمایشی خودم را دادم برد نقشه‌اش را بردارد. ظهر آدم اطاق شخصی. دختر کلفت، پیراهن میرزا مصطفی را آورده بود. بعد از نهار سر به سر او گذاشتم. نوشتجات پست رسید. مشغول خواندن شدم. اغلب جواب تبریک بود. صنیع‌السلطان کاغذ خوشمزه شیرینی نوشته بود. دادم میرزا سیدمصطفی بخواند. ابوالحسن کاغذی نوشته بود که پول چهارصد تومان منزل گرفته شده، بیست تومان به آنها داده شده، بقیه نزد فرخ میرزا است. عصر رفتم حکومتی. پنج نفر و کلاء بلدی آمدند. مطابق جلسه عمومی دیروز عصر، دو نفر برای عضویت [در] کمیسیون آوردن آب انتخاب کردند. بنا آمد. اظهار کرد: قلمه‌های بید آنچه بود در خیابان کاشته شد، ناتمام مانده. مأمور معین کرده، فرستادم از سورشجان بیاورد. حکومت اصفهان، سواد تلگراف وزارت داخله را فرستاده بود که حقوق میرزاناظر، منشی حکومتی، از بودجه ۱۳۱۰ حذف شده، از محل بلدی به او داده شود. خواستم. به او دادم. بیچاره خیلی پریشان شد؛ خاصه که خیلی طماع است. جوان مودی

بدذاتی به نظر آمد. غروب و کلاء بلدی رفتند. امین مالیه، رئیس امنیه، امیرحسین خان محاسب مالیه، کفیل سجل احوال، با عامری، رئیس انحصار، که تازه از اصفهان مراجعت کرده، آمدند. ساعی هم آمد. مذاکره برای فردا که سیزده است شد. قرار شد بیابند باغ حکومتی نهار مهمان من باشند. بعد به اتفاق آمدند اطاقهای شخصی تخته زدند [=تخته نرد بازی کردند]. شوخی کردند. ساعت چهار رفتند. شام خورده، خوابیدم.

جمعه، ۱۳ فروردین ۱۳۱۰

صبح، پس از ورزش و صرف شیر، چای، کره، گفتم حسین شوهر کلفت، بره ای که میرزا آقا فارسانی آورده بود، برد برای برادرهای امین مالیه که از اصفهان برای دیدن او آمدند. مشهدی حسین خان کدخدا را خواستم، برای مراقبت در حفظ انتظامات امروز، که با غلامرضا کدخدا سواره در شهر و بیرون گردش کنند. سپردم پایین باغ را تمیز و با قالیچه فرش کردند. رفتم آنجا و سپردم نهار ته چین و کباب [و] دوغ، علی اکبر درست کند از بره که دیروز کشته بوده است.

چهارشنبه، ۲۵ فروردین ۱۳۱۰

صبح برخاسته، پس از ورزش، با میرزا سیدمصطفی، همشیره زاده، شیر [و] چای صرف نموده، رفتم حکومتی مشغول کار شدم. کاغذی به عبداللهیان طهران و مشهد نوشته، مظنه خامه [ابریشم] قالی خواستم. به فرخ میرزا برای وصول مال الاجاره فروغ اعظم نوشته، برای معامله ناظم خلوت و مشاورالملک و کالت خط فرستادم و ارسال نشانهای اجزاء بلدیة [شهرداری] را تقاضا کردم. ظهر به منزل رفته، نهار خوردم. کلفت و دخترش آمدند. قدری سر به سر او گذاشته، به حکومتی رفتم. نوشتجات پست را فرستادم. دکتر ریاحی آمد. گفت عیال مرحوم جناب، مادر زن حاج شیخ محمدحسین استکی، از همشیره داراب خان و سهراب خان، پسرهای ایل بیگی بختیاری، که در بلوک گندمان در بروجن است، خیلی تعریف کرد، که از خیاطی، قالی بافی، خانه داری تمام است، بگیری. گفتم: فقط به تعریف او نمی شود قانع شد. باید ترتیبی فراهم کرد که بعضی دیگر هم ببینند. سپردم از خواهر امین حسین خان، دختر [خسروخان] سردار ظفر که مادرش بی بی فرنگ است، تحقیق کند. بعد، به اتفاق رفتیم برای دیدن درختکاری خیابانها و باغات و فرستادم عقب امین مالیه بیاید. در بیشه [با] دکتر بودیم. هوا سرد بود. امین مالیه و میرزا آقا علوی، رئیس انجمن بلدی، و عامری، رئیس انحصار و خانباخان،<sup>۲</sup> برادر سردار اسعد وزیر جنگ، آمدند. با او تعارف کردم. معذب بود. مراجعت کردیم در حکومتی. امین مالیه رفت و چون خانباخان به او وارد بود، شب مرا هم دعوت کرد.

## مصلحت‌مطالعات تاریخی

با علوی رقتیم حکومتی. آقا محمد، کدخدای چالشر، آمد. برای مفتوح کردن قنات خیریه به او دستور دادم در تعقیب مراسله رسمی که جدیت کند. رقتم مالیه. امین مالیه در ضمن صحبت گفت: من به علاوه تصدی مالیه یک نظارت‌هایی هم در پاره امور دارم. مثل اینکه مفتش است. خاناباخان تعریف جنگ کهگیلویه و رشادت نظام وظیفه و خط‌های سرتیپ حبیب‌الله خان شیبانی<sup>۳</sup> را شرح داد. شام خورده، آمدم منزل، خوابیدم.

پنجشنبه، ۲۶ فروردین ۱۳۱۰

شب خواب دیدم [رضا] شاه با چوبدستی به صورت [میرزا حسن خان] مستوفی الممالک زده، چشم او را کور کردند. صبح برخاسته، پس از ورزش و صرف شیر [و] چای، به حکومتی رفتم. هوا سرد و تازه، بعضی شکوفه‌های توی باغ باز شده و درخت‌های هلو و آلوچه کمی برگ سبز خوش‌رنگ کرده است. در صورتی که ۲۶ روز از حمل گذشته است، درخت‌های دیگر از میوه و غیره هنوز برگ و شکوفه نکرده‌اند.

خاناباخان آمد روی صندلی پهلوی من نشست و پاهایش را روی هم انداخت و متکبران نشست. بعد که مستأجرین [روستای] علیچه را خواستم برای پرداخت مال الاجاره، خاناباخان به یکی از آنها، که سابقاً نوکرش بوده، فحش داد و تغیر و تهدید کرد که نمی‌گذارم آب آنجا را بخوری [و] از ده اخراجت می‌کنم. خیلی اوقاتم تلخ شد. به آنها گفتم: بروید. و دیگر اعتنایی به او نکردم. فکر کردم: امروزه که جریان قانونی و مملکتی اینها را محدود کرده و جواب رعایای خود را نمی‌توانند بدهند، با حضور من در اطاق حکومتی که سمت قضاوت و مدعی‌العمومی دارم، این طور با رعایا و مستأجرین رفتار کند، در محل خودش یا چند سال قبل با مردم بیچاره چه معامله می‌کردند. به شاه دعا کردم و مزید قدرت او را درخواست نمودم. و کلاء بلدی آمدند. پسر دیوانه رفت. خیال کرده بودم امشب او را دعوت کنم. از این حرکت او منصرف شدم، سپردم تهیه نینند. و کلاء به من از امانت صلح و اجازه دخالت در امور حقوقی تبریک گفتند و حکم وزارت عدلیه را که با پست روز سه‌شنبه ۲۴ فروردین رسیده گرفته قرائت کرده خیلی خوشحال شدند. جلسه انجمن بلدی تشکیل شد. موضوع اینکه آب قنات خیریه را بلدی بیاورد، مخارج مفتوح شدن قنات را بدهد، بعد از محصول باغات بگیرد، تصویب کردند. میرزا آقا علوی، رئیس انجمن، مرخصی گرفت برای محاکمه عدلیه به اصفهان [و] طهران برود. قطعه زمین زیر نهر تهلجان بالای راه بازار را ذرعی سی‌شاهی تصویب کردند که به خانه‌های مجاور واگذار، و پول آن صرف مخارج خیابان کشی بشود. ظهر رفتند. میرزا رحمت‌الله خان کاویانی، عضو انجمن بلدی، از اصفهان سبزی خوردن برای من فرستاده بود.

دوشنبه، ۳۰ فروردین ۱۳۱۰

صبح برخاسته، پس از ورزش و صرف شیر [و] کره، به سرکشی قلمه زنی خیابانها رفته و به حکومتی مراجعت نموده، مشغول کار شدم. یک نفر از کدخداها بره آورده بود. گفتم بکشند. ظهر رفتم منزل زن جناب معلم. مادر زن حاج شیخ محمدحسین آمده بود راجع به دختر رضاقلی خان ایل بیگی بختیاری، همشیره سردار حشمت، با او مذاکره و تحقیقات نمودم. خیلی از عفت و خانه‌داری و وجاهت او تعریف کرد، که در گندمان پیش مادرش و برادرش محمدکریم خان است. از خواهر امیر حسین خان، دختر سردار ظفر، پرسیدم. گفت: چل و سبک است. دختر حاج ابوالفتح ایلخانی را گفت: مادرش شلاته و قرشمال [= سخیف و بی شرم] است، به درد نمی‌خورد. بالاخره قرار شد به طور خصوصی به وسیله اتومبیل، خودش برود محرمانه گفتگو کند، اگر موافق بودند و مایل شدند، علنی اقدام شود. زن پنجاه ساله فوق‌العاده چاق و فهمیده بود. نهار چای خورد، رفت. فریضه بجا آورده، قرآن خوانده، رفتم حکومتی برای تشکیل کمیسیون دفاعی صحی. از مدعوین، رئیس صحی و فرمانده امنیه آمدند. سایرین چون حاضر نشدند، موکول به روز پنجشنبه عصر شد. رئیس امنیه رفت. من و رئیس صحی رفتیم برای دیدن خیابان غربی شهر. اوزی، امین مالیه، رسید. خیابان را دیده، در منزل سیاح چای صرف کرده، آمدم منزل. رئیس امنیه، مالیه، امیرحسین خان آمدند. مشغول صحبت و تخته [بازی] شدند. ساعت چهار شب رفتند. میرزا عبدالغنی سامانی یک... [ناخوانا] شربت فرستاده بود. رئیس امنیه خوابی که دیده بود ذکر کرد، که بوی انقلاب می‌داد. ساعت پنج خوابیدم. حسین، شوهر کلفت، خوابید. زنش رفت خانه‌اش. اول شب، پست نوشتجات و روزنامه جات آورد. خوانده شد. ماه را مغرب لب نهر تهلجان به روی اوزی، که خوشگل است، و آب دیدم. ماه گذشته را هم به روی او و آب دیدم. خوش گذشت.

۱۷۳

سه شنبه، ۳۱ فروردین ۱۳۱۰

صبح بیدار شدم. هوا ابر و باغ خیلی باصفا بود. درختهای سیب و بادام، شکوفه کرده و برگ آنها باز و سبز بود و تازه درختهای کبود و سفیدال مشغول باز کردن برگ بودند. به این طرز که دیدم، بهار شهر کرد یک ماه با [از] طهران و اصفهان عقب تر است. بعد از ورزش و صرف شیر [و] کره، سر خیابانها و درختکاری رفته، دستوراتی داده. رعیت دکتر ریاحی را حبس نمودم به علت عمل خودسری. و بعد از چند دقیقه خارج و نصیحت کردم. دکتر آمد. راجع به راه گاوهای شهر کرد مذاکره، قرار شد عصر در منزل آقای میرزا مجتهد جلسه کرده، قرار این کار را بدهند. به دکتر گفتم: به رعیتش بسپارد در زمین باغ سهمی خودش سیب زمینی بکارند و در این

کار پیش قدم بشوند که بلکه مالکین و رعایت تغییری در زراعت خود داده، فقط به گندم و جو و خُلر<sup>۴</sup> قناعت نکنند. او هم سفارش نموده و قرار شد از فردا شروع کنند. راپرتی از آقا محمد، کدخدای چالستر، رسید که قنات خیریه مفتوح و آب به رودخانه جاری شد. دکتر و ابراهیم خان و حاج عوض بودند. خیلی خوشحال شدند. من هم خوشوقت شدم. دکتر گفت: بعد از ظهر با اتومبیل برویم سرقنات. قبول کردم. گفتم چند نفر دیگر را هم خبر کند. ظهر رفتم منزل، نهار صرف کرده، با میرزا سیدمصطفی فریضه بجا آورده، قرآن خوانده، رفتم حکومتی. دکتر ریاحی آمد با اتومبیل و حاج محمدحسین ریاحی وکیل بلدی [و] رئیس امنیه و ابراهیم خان را هم همراه برداشتیم. نم نم باران می آمد. از چالستر رد شدیم. سربالایی که طرف قریه نافج می رفت، اتومبیل چون فرت [فرتوت] و اسقاط بود، نرفت. پیاده شدیم. به راه افتادیم. رئیس امنیه غرغر می کرد. اتومبیل خالی رفت. بالا رفتیم. سوار شدیم. باران گرفت. از گردنه نافج سرازیر شدیم. شدت کرد. دم ده رسیدیم. کدخدا را خواستم. آمد. گفت: تا سرقنات اتومبیل نمی رود. آقا محمد کدخدای چالستر رسید سواره. از او تمجید و قدردانی کرده، ده تومان بابت اجرت عمه جات همراه برده بودم. دادم. مراجعت کردیم. باران شدت کرد. با اینکه چتر را حایل گرفته بودیم، از سقف و اطراف آب می ریخت. تا زانیان باران ایستاد. فوق العاده سرد بود. خیلی بدگذشت. دم حکومتی پیاده شدیم. آنها رفتند. من آمدم حکومتی، مشغول کار شده، شب رفتم منزل. فریضه بجا آورده، شام خورده، خوابیدم.

[در] مراجعت از سرقنات، ابراهیم خان گفت: برای مظنونین قتل مرحوم آقا جلال از طرف عدلیه احضاریه آمده است. از اقدام حسینقلی خان ایلخانی و امام قلی خان و رضاقلی خان ایل بیگی، که علی داد بختیاری را با پسرهایش کشتند، تعریف کرد.

چهارشنبه، اول اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاسته، پس از ورزش و صرف شیر [و] کره، صورت [را] اصلاح [کردم] و به حکومتی رفتم. هوا سرد بود. چهار نفر وکلاء بلدی، که دعوت کرده بودم، حاضر شده، انجمن را تشکیل دادند و در خصوص عوارض بلدی که لایحه آن را دولت تصویب کرده بود، مذاکره و ترتیب میزان قیانداری<sup>۵</sup> را معلوم کردند.

چون ناتمام ماند، جلسه به عصر موکول گردید. ده تومان بابت یک جفت قالیچه و پنج تومان بابت قیمت لنگ قالیچه حواله اوزی، امین مالیه، کردم توسط نایب علی که بابت قیمت دو توپ برک پرداختند. آقا محمد، کدخدای چالستر، آمد. بابت قنات خیریه دستور دادم. رفت. ظهر رفتم منزل. نهار صرف کرده، قدری راحت نمودم. فریضه بجا آورده، تلاوت قرآن نمودم.



کلفت را فرستادم از زن جناب احوالپرسی کند، از زن مصطفی قلی خان که تازه وارد شده تحقیقات بکند. رفتم در حکومتی. دستور دادم مشغول کاشتن درختها جلوی مغازه و دکاکین ابراهیم خان شدند. آقا رحیم، کدخدای ارجنک، یک بره آورد. رفتم حکومتی با او صحبت کردم. آدم فهمیده‌ای بود.

دوشنبه، ۶ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاسته، پس از ورزش و صرف شیر [و] کره، لباس پوشیده، رفتم بیرون. رئیس امنیه آمد. دعوت به چالشر کردم. قبول نمود. گفت مال سواری برایش آوردند. به اتفاق او و کاویانی و ابراهیم خان و میرزا سیدمصطفی سوار شده، از بالای شهر به راه افتادیم. هوا ابر بود. مال رئیس امنیه بدچشمی می‌کرد. بین راه، آقا مرتضی مجتهد، حاج آقا حسین، حاج ریاحی رسیدند. رفتم سرفقات. آب به رودخانه جاری شده بود. مقنیها هم کار می‌کردند. ده تومان بابت مخارج به آنها داده، مراجعت به چالشر نموده، منزل حاج آقا مهدی خان، که از خوانین است، وارد شدیم، خود او با ابوالقاسم خان برادرش و دو سه نفر دیگر تا دم در استقبال آمدند. دکتر ریاحی که به سامان سرمریض رفته بود، آمد. نهار مفصلی تهیه کرده بود. صرف شد. بعد از نهار، راجع به آب قنات، که از مجاری نهر اشکفته و زانیان به شهر کرد بیاید، مذاکره شد. بالاخره، مالکین منت ابوابجمعی من کرده قبول کردند که به طور موقت تا یک سال، که مجرای خود آب قنات درست شود، از روی آب آنها بیاید و قرار شد از هفت قسمت آب قنات، یک قسمت برای کسر آب به زانیانی و یک قسمت و نیم برای قریه اشکفته و نیم قسمت هم بابت سهم محمودخان، صاحب اول قنات، به چالشر واگذار شود. بعد از اتمام قرارداد، به آقا محمد، کدخدای چالشر، و حاج حسینقلی، کدخدای زانیان، سپردم فردا صبح آب را روی آب شهر کرد بیندازند. بعد، جمعاً رفتم به تماشای مسجد چالشر، که با آجر، مرحوم حاج محمدرضا خان ساخته بود که مسجد شهر کرد را ساخته است. ستونهای سنگی خیلی کوتاه بود. ایوان شکست خورده بود. نسبت به محل خیلی عالی بود. تاریخ بنا قمری بود. از آنجا رفتم عمارتی که پسر او، محمد رحیم خان، ساخته بود. تمام اطاق بالا نقاشی و ستونها سنگی بود. از آنجا به عمارتی که معروف به سرپوشیده بود رفتم، که محمدرضاخان در تاریخ ۱۲۶۲ ساخته است. طالار و اطاقهای جنبین و گوشوارهای بالا و حوضخانه تمام نقاشی عالی بود. و نقل کردند [که] دو جفت از درهای آن را یکی پانصد تومان خریده بودند، ندادند. ولی بنا رو به خرابی بود، که اگر چند سالی توجه نکنند از بین می‌رود. این دو عمارت عالی، سهمی احمد خان شده که همیشه در اصفهان مشغول بی‌عاری و عیاشی است. چنین بنا و عمارت در خراسان

و حتی طهران کم است. دیوار حصاربندی قلعه تمام با آجر ساخته شده که از بنای محمدرضاخان است. حمام بزرگی هم جنب مسجد ساخته و معلوم شد آدم خیری بوده است. عصر سوار شده، مراجعت کردم. با رئیس امنیه رفتیم وسط باغ. بعد، سامانی، کفیل ساجل احوال آمد. پست رسید. نوشته جات و روزنامه جاتی بود. خواندم. عباس میرزا در خصوص وصلت نوشته بود، که اتابکی راضی نشدند. همشیره دکتر آصف و دکتر افخم الدوله بدگل [و] چند نفر دیگر هم پیشنهاد کرده بود. باران گرفت. رفتیم اطاق. تخته زدیم. ساعت چهار شب رفتند. شام خورده، خوابیدم. موقع حرکت از چالشر دیدم زیراب حمام داخل رودخانه می شود که اهالی شهر کرد شرب می کنند.

سه شنبه، ۷ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاسته، پس از ورزش و صرف شیر [و] چای، رفتیم حکومتی. دو نفر از میرابها را خواسته، فرستادم چالشر برای تحویل گرفتن و آوردن آب. با ابراهیم خان، که می گویند راپرتچی دربار است، رفتیم کاروان سراهای شهر را برای بار دیده، از آنجا برای ملاحظه درختکاری غربی شهر رفته، ضمناً به بنای بلدیہ دستور دادم مراقبت کند، کوچه های آبی شهر هشت ذرع عرض داشته باشد، به جهت عبور بار و برف زمستان و سهولت عابرین. از آنجا به منزل مراجعت [کردیم]. دختر ننه آمده بود. بعد از نهار، قدری سر به سر او گذاشته، به حکومتی رفتیم. و کلاء بلدی آمدند. انجمن تشکیل شد. کاروان سراهها هم که شاکمی بودند از انحصار ورودی زغال به یک کاروان سرا، حاضر شدند. بالاخره، قرار شد زغال... [ناخوانا] هم مثل سایر بارها دم دروازه قیانداری داده، به هر کجا می خواهند بروند. حاج محمدحسین ریاحی و حاج غلامعلی روغنی به پیشنهاد و تقاضای من برای نظارت عایدات و مخارج بلدی از طرف انجمن انتخاب شدند. چند فقره جنس را هم معین کردند که قیانداری گرفته شود. هوا ابری<sup>۶</sup> و منقلب بود. مالکین برای تعیین [راه] عبور گاوهای محله شرقی آمده بودند. به اتفاق وکلا برای معیانه<sup>۷</sup> رفتیم. باران گرفت. از وسط راه مراجعت کردم. قرار شد برای روز پنجشنبه عصر، جمعی برای این کار دعوت شوند. انجمن، ساعت دو شب تعطیل [شد]، اوراق دعوت را امضاء کرده، رفتیم منزل. فریضه بجا آورده، شام خورده، خوابیدم. غروب میرابها برگشته، آب را به شهر رسانیدند.

۱۷۶

چهارشنبه، ۸ اردیبهشت ۱۳۱۰

شب خوابیدم [در خواب] دیدم من و آقا میرزا مجتهد از دامنه کوهی عبور می کنیم که دره آن

خیلی عمیق [است] و میرزا سید مصطفی هم بیست قدم پایین تر محاذی<sup>۸</sup> ما حرکت می کرد. ته دره آب جاری بود، مثل دره هراز. یک مرتبه آقا میرزا برگشت به عقب تماشا کند، خواست پرت شود. چسبیدم به یقه عبای او که نگاه دارم، دیدم مرا هم کشید که هر دو پرت می شدیم و به سید مصطفی هم اصطکاک کرده او هم پرت<sup>۹</sup> می شد. از وحشت، همین طور که به طرف دره کج شده بودم، یکمرتبه زور و قوت کرده، یقه آقامیرزا را به طوری که داشتم طرف بالا کشیدم، خودم راست شدم و او را از طرف دره به طرف کوه کشیدم. از خوشحالی از خواب بیدار شدم. صبح برخاسته، پس از ورزش و صرف شیر و چای، گفتم گوسفندی که برای قربانی خریده بودند بکشند و گوشتش را به فقرا بدهند. عبدالله زارع فضولی می کرد. به او تغییر کردم. صورتمجلس امضاء کرده، رفتند. رفتم حکومتی. نجومی، معلم مدرسه دولتی، و رئیس امنیه به تبریک آمدند. رفتند. قریب ظهر رفتم منزل، نهار صرف و راحت کردم. عصر زن جناب آمد. گفت: قاصد گندمان مراجعت کرده، چون بی بی پری جان، خواهر سردار حشمت، با مادرش به قلعه مرحوم سالار امجد، برادرش، رفته و آنجا نبوده و من هم کاغذ خودم را فراموش کردم امضاء کنم. محمد کریم خان، برادرش، که از مادر یکی هستند، جواب نوشته است. کاغذ را گرفت، خواندم و خندیدم. زیرا به مخاطب مجهول نوشته بود و ضمناً اشاره کرده بود که اولاً چون سالار امجد یک ماه است مرحوم شده موقع این حرفها نیست. ثانیاً چند روز دیگر به شهر کرد می آیم، نویسنده کاغذ را پیدا کرده، تحقیق حال حکمران را نموده، جواب می گویم و موکول به مقدر کرده بود. از دختر ضرغام السلطنه و محمودخان و حاج ابوالفتح خان و سهراب خان گفتم. جواب داد: بی بی پری از همه بهتر است. بعد از صرف چای رفت. من هم رفتم توی شهر جای بقیه چراغهای بلدی را معین کردم. غروب برگشتم. رئیس امنیه آمد. شب با هم بودیم. ساعت چهار رفت. شام خورده، خوابیدم.

شبها از سردی توی اطاق با دو لحاف می خوابم. قبل از ظهر میرزا رحمت الله خان کویانی عضو انجمن خداحافظی کرد، رفت اصفهان. غروب حاج غلامعلی روغنی، وکیل بلدی، استعفانامه خود را فرستاده بود.

#### پنجشنبه، ۹ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاسته، پس از ورزش و صرف شیر [و] چای، لباس پوشیده، رفتم حکومتی مشغول کار شدم. حکم کدخداهای ده چشمه، ملکی امیرحسین خان، را امضاء کرده، دادم. عارض زیاد بود. میرزا ناصر لباس نو پوشیده بود. ظهر رفتم منزل، نهار صرف کرده، راحت کرده، عصر رفتم حکومتی. وجوه طبقات که دعوت کرده بودم، آمدند. راه عبور گله گاو را معین

کردند. برای مصرف مازاد آب، خیریه قرار دادند. سرپایه های املاک به وسیله رعایا زراعت سبز برگ کرده، یک ثلث از منافع را به جهت خرج قنات بدهند. رفته بیرون گردش. رئیس امنیه در محل ساخلوی، که برای امنیه اجاره کرده و مشغول تعمیر هستند، بود. او را ملاقات کردم. گفت: فردا به مرخصی می رود اصفهان. با دکتر ریاحی و ساعی و ابراهیم خان رفته تا سر پل. هوا ملایم و مهتاب و باصفا بود. مراجعت به منزل کردم. پست آمد. امیرحسین خان کاغذی نوشته، از همراهیهای من تشکر کرده بود. محمدطاهر خان، وکیل شاهزاده خانم متولیه مریض خانه منتصریه، به دیوار منزل من اعتراض داده بود و برای رؤیت توسط ثبت اسناد اصفهان فرستاده شده بود.

عبداللهیان از مشهد نوشته بود که خیابان دروازه جنت را می خواهند وسیع کنند، قسمتی از منزل خریداری و منزل بزرگ خواهد رفت. در روزنامه «ایران» نوشته بود: دبیر اعظم والی آذربایجان، افشار<sup>۱۰</sup> والی کرمان، دیوان بیگی<sup>۱۱</sup> حاکم گیلان [و] جلالی<sup>۱۲</sup> حاکم اصفهان شده اند. حیرت کردم که من باید حاکم چهارمحال باشم. میرزا سیدمصطفی از رسیدگی به محاسبه مأمورین دروازه ها، که از بارها قیانداری می گیرند، فراغت حاصل کرده، آمد. شام خورده، خوابیدیم.

جمعه، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاستم. پس از ورزش و صرف شیر [و] چای، رفته توی باغ، مشغول گردش شدم. ساعی برای طراحی خیابان راه اصفهان، که تا سر قنات شور بومی که دکتر ریاحی باغ احداث کرده باید ممتد شود، آمد. چون کسی نبود کمک کند، موکول به دو سه روز دیگر شد. او رفت. رفته اطاق حکومتی، مشغول کاغذنویسی شدم. رئیس امنیه آمد، خداحافظی کرد، رفت. مشهدی حسین خان کدخدا شکایت کرد که پسره از بستگان او پولی برداشته با دو چرخه طرف اصفهان رفته، یک نفر امنیه با دو چرخه تعاقب او رفته، آورده، توقیف شد. کاغذی به فرخ میرزا نوشته، دوست تومان حواله عبداللهیان فرستادم بابت بقیه پول منزل که بگیرند به فرزندی ابوالحسن بدهند. وکالت خطی هم به اسم حاج میرزا حسین کرمانشاهانی برای وصول طلب از زوار نوشته، جوف پاکت شاهزاده گذاشتم که به مشارالیه بدهد. قبض مال الاجاره دو ماهه منزل بیع شرطی را سی تومان نوشته نزد شاهزاده فرستادم که از ناظم خلوت گرفته به فرزندی ابوالحسن به جهت مخارج بدهد. جواب عبداللهیان مشهد را نوشتم. عباس میرزا راجع به وصلت با خواهرزن محمدولی میرزا نوشته رد کردم. ظهر رفته منزل، نهار صرف و راحت کردم. عصر دو سه نفر از مالکین آمدند که بروم راه گله گاو را معاینه کنم. با مشهدی ابراهیم

خان و کدخدا رقتم صحرا. زیر شهر خیلی باصفا بود. منظره شهر به طور طبقه بندی خیلی خوب بود. کربلایی محمد، پسر حاج علی، که جوان زرنگ فهمیده ای است، چای حاضر کرده بود. چای صرف کرده، رفتیم خیابان شمالی و جنوبی را، که آب می دادند، تماشا کردیم. قلمه های تبریزی و بیدها سبز شده بود. خیال کردم مقداری از زمینهای جنب خیابان خریداری کنم، باغ بیندازم. ترقی خواهد کرد. مغرب به حکومتی مراجعت [کردم]، مشغول تحریر کاغذهای پست شدم. کاغذی به فرزندی ابوالحسن نوشتم که دوایست تومان را از فرخ میرزا بگیرند، دو تخته قالی که در بانک است دریاورد. ساعت دو رقتم منزل، شام خورده، خوابیدم.

شنبه، ۱۱ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاسته، پس از صرف شیر و [انجام] ورزش، به اداره حکومتی رفته، مشغول تحریرات شدم. میرزا اسدالله خان سامانی، کفیل سجل احوال، آمد. کاغذی از خانباخان، برادر سردار اسعد وزیر جنگ، آورده بود که یک رأس اسب برای من فرستاده بود. گفتم پس بفرستد. اصرار کرد ببینید. گفتم عصر بیاورند. هوا ابر ۱۳ و منقلب بود. متحدالمالی به عنوان کدخدایان آوردند برای تعیین صورت اسامی روحانین که ورقه جواز صادر شود. امضاء کردم. ظهر رقتم منزل، نهار صرف و راحت کردم. عصر رقتم حکومتی. عامری، رئیس انحصار و کفیل سجل احوال و سیاح آمدند. اسب را آوردند. قره کهر و پیر بود. دم را کج می گرفت، ولی خوب اسبی بود. تماشا کردم. به سامانی گفتم عودت دهد. دم غروب آنها رفتند. باز مشغول تحریر شدم. ساعت دو رقتم منزل. به میرزا سید مصطفی گفتم بابت مواجش ده تومان توسط پست برای مادرش بفرستد. شام خورده، خوابیدم. هوا از عصر مشغول بارندگی بود.

۱۷۹

یکشنبه، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۱۰

شب در ضمن خوابها، قریب سحر، مرحوم شاهزاده جهانسوز میرزا را، که در ۱۳۱۷ قمری حاکم شاهرود بسطام بود و منشی باشی او بودم، در خواب دیدم که در اندرونی علی خان حاکم توی ایوان نشستیم، صحبت می کنیم. و شاهزاده با همان سیما و ریش سفید و انگشتان کلفت [و] زبر به حالت نقاهت صحبت می کنند. برخاستند. من بلند شدم، دست او را گرفته بلند کردم. تکیه به من دادند. از پله ایوان آوردم پایین. دور حیات حرکت کرد. بیدار شدم و مدتی بیدار بودم و فکر خواب و عالم رؤیا را می کردم که چه عوالمی است. ۳۳ سال قبل شاهزاده مرحوم شده و حالا با همان وضعیت در خانه ای که ۳-۴۲ سال قبل با مرحوم پدرم، در زمان ریاست فوج مرحوم اسماعیل خان میر پنج اردلباشی مرحوم میرزا حسین خان سپهسالار، در یک

اطاق زندگی می کردم ، آن عوالم را ببینم .

هو ارعد و برق داشت [و] می بارید. صبح برخاسته ، پس از ورزش و صرف شیر [و] کره ، دختر ننه آمد. سر به سر او گذاشته . تعریف روز قبل را کرد که ضعیفه جلو او را گرفته بود. رفتم حکومتی . وکالت خط حاج میرزا حسین کرمانشاهانی را فرستادم اداره سجل احوال امضاء [و] مهر کرد. کاغذی به افسر<sup>۱۴</sup> راجع به معامله منزل و کاغذی به ناظم دفتر در موضوع گرد سیاوک نوشته ، تمام نوشته جات را فرستادم پستخانه . ظهر رفتم منزل . نهار صرف و قدری سر به سر دختر ننه گذاشته ، رفتم حکومتی مشغول تحریرات شدم . قریب غروب رفتم خیابان گردش . دستور دادم کوچه باریک عقب موقوف و جزو منزلها شود و کوچه را شرقی و غربی از خیابان بدهند . به علاوه ، برای منازل از نهر خیابان مجاری آب ساخته شود . سیاح سواره رسید . ابراهیم خان آمد . رفتم تا سر پل . [موقع] برگشتن رفتم حمام . کرم دلاک بود . پسره ای هم در حمام بود . چون مزلف بود به دلاک گفتم زود بگوید برود که در حمام خلوت باعث بدنامی است . رنگ و حنا بسته ، پس از کشیدن کیسه و شستشوی زیر شیر رفتم بیرون . سر حمام فریضه بجا آورده ، رفتم منزل شام صرف کرده ، خوابیدم .

درختهای بید و قلمه های سفیدال خیابان سبز شده بود .

۱۸۰

دوشنبه ، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاسته ، پس از ورزش ، شیر [و] کره صرف کرده رفتم حکومتی مشغول کار شدم . میرزا سیدمصطفی چند سند خرج برای امضاء آورده بود . دیدم حقوق خودش را که ده تومان برداشت کرده برای والده اش فرستاده به خرج آورده است . چون سپرده بودم از محل پولی که شخصاً بابت مخارج بلدیه دادم حساب نموده حالا به خرج نیاورد ، قدری اوقات تلخی کردم . پاره ای اظهارات کرد که هر جا مستخدم شوم ماهی چهل پنجاه تومان حقوق می گیرم . از این اظهارات و حق شناسی خیلی عصبانی شدم . به او بدگفتم . رفت . من رفتم منزل دکتر ریاحی . از پدرش احوالپرسی کردم . از حاج سید محمدباقر مجتهد درب منزلش ملاقات کردم . به مدرسه قدیمی ، که امام جمعه پدر آقامیرزا ساخته ، رفتم . خالی از طلبه بود . آقا میرزا آنجا بود . چاه آب حفر می کرد . گفتم آنجا را تیمچه کند کرایه بگیرد ، خرج تعمیر نماید . از آنجا رفتم خیابان غربی که تا نهر معروف به شط امتداد پیدا کرده بود . خیلی خیابان ممتد خوبی شده بود . از آنجا طرف منزل آمدم . بین راه راسته بازار ، اتومبیل شخصی ایستاده بود . چند نفر زن توی آن بود [ند] که یکی سبزه و چاق و صورت گرد ، ولی یک چشمش کور بود . پرسیدم کی است ؟ گفتند یکی از بی بی ها است . خندیدم . گفتم : بی بیهای بختیاری همه کورند . وارد حکومتی

شدم. کاغذی به خانباخان اسعد نوشتم که اسب را عودت دادم و اظهار امتنان کردم. دادم یک نفر مأمور که می‌رفت، برد. ظهر رفتم منزل. دیدم مصطفی رختخوابش را برده توی قهوه‌خانه گذاشته و پالتو برک مرا هم [که] تن کرده بود کنده، احمق روی تخت گذارده، رفته است. نهار صرف کرده، راحت کردم. بعد فریضه بجا آورده، تلاوت قرآن نموده، رفتم حکومتی. سامانی آمد. با دکتر ریاحی مشغول صحبت شدند. به سامانی گفتم: اسب خانباخان را پس بفرستید. اول شب، حاج سید محمدباقر فرستاده بود که سید مصطفی اینجا است، امشب مهمان است. حیرت کردم که این پسر عجب سفیهی است و حرکات دیوانگی دارد. [به] قهفرخی، که در خیال آباد زنش قالی بافی می‌کرد، گفته بودم بیاید برای من قالی بیافد. با زنش آمد. تحقیقات کردم. قرار شد خودش سپور شود و زنش ذرعی سه تومان قالی و سه تومان [و] نیم قالیچه بیافد. گفتم لوازمات تهیه کنند. آنها رفتند. رفتم منزل، فریضه بجا آورده، شام خورده، خوابیدم.

سه شنبه، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاسته، پس از ورزش شیر [و] چای صرف کرده، حساب حسین را خودم رسیدگی [کردم] و دستور مخارج داده، رفتم حکومتی. کاویانی گفت: فطن الملک [جلالی] حاکم اصفهان وارد شده است. گله بانها با رعایا سر راه گاه نزاع کرده بودند. فرستادم آوردند. رسیدگی شد. حاج سیدمحمد باقر و آقا میرزا آمدند. سید مصطفی سفیه را آوردند. او رفت دفتر حکومتی. از آقایان پذیرائی کردم. سفارش سیدمصطفی بدبخت را کردند. رفتند. ظهر خواستم بروم منزل. گفتند مصطفی رفت بیرون. فرستادم بیاید. به رافع تغییر کرده بود. فوق العاده عصبانی شده گفتم بروند بکشند بیاورند. رافع جواب آورد که رفت توی مسجد، گفت نماز می‌خوانم می‌آیم. نهار خورده، پس از قدری راحت کردن، فریضه بجا آورده، تلاوت قرآن نموده، رفتم حکومتی. گفتند: مصطفی آمده، در دفتر حکومتی است. نوشته جات اداری پست را آوردند. امضاء کردم. سید مصطفی محرر آمد برای نقشه قالی فرمایشی. گفتم: به اندازه سه ذرع در چهار ذرع حاضر دارم. رفت. میرزا حسین خان قهفرخی آمد. گفت: فارسان، به ملاحظه گرفتاری شخصی، نمی‌توانم بروم. ساعی مدیر مدرسه آمد، رفت. میرزا غلامرضاخان کوهی، که پسرهای تربیت شده خوبی دارد، تصدیق نوشته طلب او را کردم. رئیس شعبه نفت ایران [و] انگلیس، اصفهان، کاغذی اظهار تشکر در باب تغییر محل اداره نفت شهر کرد به من نوشته بود. جواب اظهار امتنانشان [را] نوشتم. غروب رفتم منزل و قبلاً [به] مشهدی حسین خان کدخدا دستور مسطح کردن خیابان و چهارراه آن را داده، در باب صیفی کاری زمین باغات، که در شهر کرد سابقه نداشته، سفارش نمودم. در منزل فریضه به جا آوردم.

مصطفی آمد. سلام کرده نشست، بعد شام خورد. با او حرف نزد. ساعت سه خوابیدم. در روزنامه «اخگر» از اقدامات من تعریف شده بود.

چهارشنبه، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاسته، پس از ورزش و اصلاح صورت، شیر [و] کره صرف کرده، رفتم حکومتی. گفتم به حکومت اصفهان تبریک بنویسند. کاغذی در جواب افسر در خصوص منزل نوشتم که دو ماه دیگر باقی است. کاغذی به نورچشمی سیدابوالحسن نوشتم که به اصفهان می‌روم. کاغذ تبریک خصوصی به فطن‌الملک، حاکم اصفهان نوشتم. قریب ظهر، سامانی، کفیل ساجل، آمد. گفت: خانباخان به اخوی نوشته که اسب را فلانی رد کرده، من قبول نمی‌کنم، به هر کس می‌خواهند ببخشند. ظهر رفتم منزل. نهار صرف و قدری راحت کرده، بعد در ایوان طرف باغ، که خیلی مصفا شده، نماز خوانده، یک حزب قرآن معمولاً تلاوت نموده، رفتم حکومتی مشغول کار شدم. چون هوا خوب و باغ باصفا بود، گفتم صندلی در خیابان باغ گذاشتند. رفتم توی باغ نشستم. کاغذجات پست را امضاء کرده، فرستادم. آقای حاج سید محمدباقر مجتهد آمد. اظهار کرد به ملاحظه کسالت آقا سیدابوالقاسم، مجتهد اصفهان معروف به نجفی، عازم اصفهان است. ورقه جواز عدم تعرض مأمورین برای لباس خواست. گفتم نوشتند. به علاوه، کاغذی هم به حکومت اصفهان نوشته شد که جواز رسمی به ایشان داده شود. او رفت. رفتم در خیابان جدید گردش [کردم]. درختها شروع به سبز شدن کرده. دستور دادم خانه‌هایی که جنب خیابان می‌سازند، از خیابان راه گذاشته و کوچه باریک مسدود و جزو خانه‌ها شود. عبدالغنی خان سامانی هم بود. تعریف خیابانها را کرد. گفتم: اسب را قبول نمی‌کنم، پس بفرستد پیش خانباخان. مغرب به منزل مراجعت نموده، فریضه بجا آورده، شام خورده، خوابیدم.

۱۸۲

پنجشنبه، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاسته، پس از ورزش و صرف شیر [و] کره، چون روز عیدغدیر بود، میرزا سیدمصطفی همشیره زاده آمد، دست مرا بوسید. با او حرف زده، مهربانی کردم. رفتم حکومتی. شیخ یوسف مجتهد و آقا سیدمصطفی پیش نماز و حاج سید مصطفی پیش نماز و نجومی، مدیر مدرسه، سیاح، کفیل ساجل احوال، آجودان امنیه و چند نفری برای تبریک آمدند. پذیرایی کردم. آقا سیدمرتضی، معروف به آقا میرزا، گفت: من هم عازم اصفهان هستم. نوشته و جواز خواست. گفتم: عصر می‌فرستم. ظهر رفتند. رفتم منزل. نهار صرف کرده، پس از استراحت فریضه بجا آوردم. رفتم حکومتی. چون اهالی محله غربی تقاضا کرده بودند که



محل قبرستان جدید طرف شرقی دور است ، محل قبرستانی هم برای آنها تعیین شود ، فرستادم صدیقی و ابراهیم خان ، وکلاء بلدی ، آمدند . رفتیم طرف شهر . رئیس صحیه و حاج محمدحسین ریاحی ، وکیل بلدی ، را هم همراه برداشته ، رفتیم بیرون شهر . عده ای هم از اهالی آمدند . رفتیم دامنه کوه ، مقابل خیابان غربی محل قبرستان به جهت آنها معین کردم . خیلی تشکر کردند . از دهنه طرف شرقی رفتیم محل قبرستان شرقی را هم قدری پایین تر آوردم ، و در گذار چشمه رفع خستگی نموده ، آمدم حکومتی در باغ نشستیم . نوشتجات آقامیرزا را امضاً نموده ، فرستادم . اول شب رفتیم منزل . بعد از [ادای] فریضه شام خورده ، خوابیدم .

#### جمعه ، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاسته ، پس از ورزش شیر [و] کره [و] چای صرف نموده ، رفتیم منزل دکتر ریاحی . از آنجا منزل حاج آقا حسین ملاک ، اخوی آقا رحیم مرشد دراویش . فرستادم آقا میرزا آمد . مشغول صحبت [درباره] قالی و قالیچه شدیم . چای و شیرینی صرف شد . صاحبخانه یک تکه قالیچه آورد که از روی یک نقشه قالیچه ، که در خانه ای بافته می شده ، پنهان بافته بودند . صاحب قالیچه فهمیده ، تکه قالیچه را از بخل و حسادت گرفته بود . خیلی از این اخلاق حیرت و تعجب کردم . قریب ظهر برخاسته ، در خانه مقابل که یک قالی از روی نقشه نمونه قالی کوچک فرمایشی من می بافتند ، دیدم حاشیه آن را بافته بود . خوب بود . صبح منزل میرزا رحمت الله کویانی ، که عیالش قالی بافی دارد ، رفتیم . دیدم چندان تعریف نداشت . سر راه در دکانی نقاشی به دیوار دیدم . تحقیق کردم گفتند : جوان نقاشی با برادرزاده مشرف از طهران آمده ، نقشه قالی می کشد . سپردم عصر بیاید . یک قالیچه خوب هم که منزل حاج محمدحسین دیده بودم فرستادم آوردند . ظهر نهار صرف و راحت کرده ، عصر رفتیم توی باغ . حاج نصرالله آمد برای خداحافظی ، که به جهت قضیه قتل آقا جلال مجتهد احضار اصفهان شده است . جوانک نقاش آمد . خوش سیما بود . قرار شد نقشه خوبی بکشد بیاورد بدهم قالیچه ببافند . برادرزاده مشرف از امیرحسین خان ، سفارش خطی آورده بود . آقا میرزا و حاج سیدمصطفی آمدند برای خداحافظی . سیدمصطفی نوشته جواز لباس خواست . گفتم : صبح می فرستم . اول شب رفتند . رفتیم منزل . پست نوشتجات آورد با روزنامه . از منزل نوشته بودند نورچشمی سیدابوالحسن سرخک گرفته ، بعد از چند روز معالجه پیش دکتر آصف رفع و بهبود حاصل کرده است . روزنامه «ایران» نوشته بود : میرزا حسین خان سمیعی ،<sup>۱۵</sup> که وزیر داخله بی عرضه بود ، والی آذربایجان شده است . بیچاره دبیراعظم<sup>۱۶</sup> از حکومت اصفهان و ایالت آذربایجان هر دو بازماند . از بس که آدم متکبر [و] مدمغی [= متفرعن و خودپسند] بود . فریضه بجا آورده ، شام

## مصلوات مطالعات نابری

خورده ، خوابیدم .

طریقتی کاغذی نوشته که مه لقا ، عیالش ، دختر رضوان الدوله ، شوهر عمه زن معززالملک را که ۲۳ ساله ، دارای چشم و ابروی درشت مشکی ، سیمین ولی سبزه برای من پیدا کرده است و طریقتی با رضوان الدوله مذاکره ، عمل را قطع کرده است که سیصد تومان نقد و هفتصد تومان قباله شود . وکالت خط و پول خواسته بود که دختر را عقد کرده ، وسائل حرکت او را فراهم آورند .

شنبه ، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح برخاسته ، پس از ورزش و صرف شیر [و] کره [و] چای ، رفتم حکومتی . کاغذ حاج سیدمصطفی را نوشته فرستادم نزد خودشان ، با مال مکاری به طرف اصفهان حرکت کردند . مشغول تحریر نوشتجات پست شدم . قریب ظهر نمایندگان انجمن بلدی ، کمیسیون خیریه ، سرپله ها آمدند . چون اکثریت نشد ، رفتند . قریب ظهر رفتم منزل ، نهار صرف و راحت کرده ، بعد فریضه بجا آورده ، فرستادم بلقیسه ، زن قهفرخی قالی باف ، آمد که نقشه قالیچه را ببیند . وضعیت او را خوب ندیدم . اظهار داشت بعد می آید و معلوم شد قالی زینتی می بافد . رفت . من هم رفتم حکومتی . تجار را ، که برای تجارت خرجی از نقطه نظر قانون انحصار ، دعوت کرده بودم ، آمدند . اعلان حکومت اصفهان قرائت [و] معلوم شد واردات و صادرات خارجی ندارند . غروب رفتند . من هم رفتم در خیابان گردش کرده ، اول شب مراجعت [نمودم و] پس از ادای فریضه ، شام خورده ، خوابیدم .

۱۸۴

یکشنبه ، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح پس از ورزش و صرف شیر [و] کره ، رفتم حکومتی . کاغذی به افسر نوشته ، برای او بیع شرطنامهچه منزل بزرگ را فرستادم . کاغذی به فرخ میرزا نوشته ، چهار طغرا سند معامله با ناظم خلوت را برای او فرستادم . کاغذی به فرزندی ابوالحسن نوشتم . جواب طریقتی نوشتم که چون عازم اصفهان هستم و [ماه] محرم نزدیک است بماند بعد از صفر . و ضمناً آدرس منزل او را خواستم که بنویسم عباس میرزا تحقیق کند . قریب ظهر رفتم منزل . نهار صرف و راحت کرده ، عصر پس از [ادای] فریضه رفتم حکومتی . دکتر ریاحی آمد ، گفت : حالت آقا سید ابوالقاسم بهتر شده ، و مادرم دختر مرحوم حاج سیداحمد ، که با ما بستگی دارد و مرشد بوده ، پیدا کرده است و کاغذی که مادرم نوشته ، خط او است . دیدم . چندان تعریف نداشت . گفتم خودم می روم اصفهان جواب می دهم . بعد با دکتر رفتیم تا سرپل شور بومی . در قلمستان

ایشان ، رعایا در اراضی ، که اطراف آن درختکاری شده و باید باغ شود ، مشغول صیفی کاری بودند . دو نفر سبزیکار هم که فرستادم از لنجانان اصفهان آورده بودند ، دستور دادم که مشغول سبزی کاری و صیفی کاری شوند که مصرف میوه و سبزیجات شهر کرد از اصفهان [و] اطراف نیاید و رفع احتیاج اهالی از خودشان بشود . اول شب مراجعت کردم . یک من سنگ شاه ، که دو من تبریز باشد ، پشم سفید نرم یکدست آورده بودند ، از قرار یک من شاه سه تومان [و] شش هزار دینار برای قالی بافی که سفارش کرده بودم بخرند . گفتم پول او را داده بردند منزل که بشورند [و] حاضر کنند . بعد رفتم منزل ، فریضه بجا آورده ، شام خورده ، خوابیدم .

دوشنبه ، ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۰

صبح بیدار شدم . ننه با دخترش آمد . قدری سر به سر او گذاشتم .  
پس از ورزش ، شیر [و] کره صرف نموده ، رفتم حکومتی .

چهارشنبه ، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۱۰

۱۸۵

صبح برخاسته ، پس از ورزش و صرف شیر [و] کره مشغول جمع آوری اسباب شدم . میرزا مصطفی هم کمک می کرد . بعد رفتم حکومتی . فرستادم عقب سید حسین گاراژدار . گفت : یک دستگاه اتومبیل شورلت سواری خوب است . دو نفری ۲۶ قران . گفتم ، بلیط نوشته آورد . کاویانی و کوهی را خواسته ، دستورالعمل کارها را دادم . میرزا مصطفی ، محاسبات بلدیہ را با اطلاع کاویانی و کوهی به فروغی [؟] تحویل داد . پای دفتر را همگی امضاء کردند . بعضی نوشتجات بود ، امضاء کردم . فرستادم پورچم ، رئیس امنیه ، و دکتر ریاحی آمدند . به آنها هم در کمک به کارهای حکومتی سفارش کردم و به کاویانی و کوهی ، در حضور رئیس امنیه ، سپردم که در امور مهمه با رئیس امنیه مشاوره کنند . سیاح آمد . با او هم خداحافظی کرده ، رفتم منزل . اسبابها را بسته ، ظهر دادم بردند گاراژ . نهار خوردم . دختر کوچک خواهر ننه آمد با لباس مندرس . با او شوخی کرده ، یک قران انعامش دادم . پنج ساعت به غروب ، گفتند اتومبیل حاضر است . به حسین گفتم : فردا با زنتش بقیه اسبابها را بردارند بیاورند اصفهان . ننه گفت : دخترم تنها است ، به علاوه می خواهد خواهرش [را] که اصفهان است ببیند ، می خواهم همراه بیاورم که کمک حال باشد . گفتم عیبی ندارد . رفتم دم در . کاویانی و ابراهیم خان ، مفتشین [بازیرسهای] اجزاء بلدیہ بودند . مجدداً به همگی سفارش و خداحافظی کردم . من و میرزا مصطفی ، جلو ، سوار اتومبیل شدیم . جا تنگ بود . دو نفر مرد و دو نفر زن هم عقب سوار بودند . به راه افتادیم . اتومبیل خاموش شد . شاگرد شوفر با یک نفر از مسافرین ، که مبتلا به

بواسیر بود و برای معالجه به اصفهان می رفت ، پیاده شد. اتومبیل را حرکت داد تا روشن [شد]. نزدیک قهفرخ همین صورت پیدا کرد. دیدم دینام کار نمی کند. خواستم برویم قهفرخ تلفون کنیم اتومبیل بفرستند ، شوfer ، که سابقاً در نجف آباد گیوه دوز بوده و درست اطلاعاتی نداشت ، تعهداتی کرد. به راه افتادم . دینام درست شد و به کار افتاد. غروب از مبارکه ، که آبادی بزرگی است و تلفون و مرکز فروش نفت [و] بنزین دارد ، رد شدیم . از قلعه خرابه گذشتیم . تاریک شد. چراغها روشن نشد. پیاده با میرزا مصطفی راه افتادیم . چراغ دستی هم نداشت جلو اتومبیل بیندند. [در] تاریکی به راه افتاد. هر چه اصرار کرد ، سوار نشدم . تغییر کردم . گفتم برو داخل راه شوسه شیراز بشود ، بلکه چراغ تهیه کند . رفت . من با اُرسی [= کفش] برقی پیاده در سنگلاخها [در] تاریکی متجاوز از یک فرسنگ راه پیمودیم تا به راه فارس رسیدیم . اتومبیل ایستاده بود. مدتی معطل شدیم . یکی از دو نفر زنها پیر و با لهجه بدی صحبت می کرد. معلوم شد دخترش زن صمصام السلطنه بوده ، طلاق گرفته . با او مشغول تفریح شدیم و فوق العاده خندیدیم . گفتم : این هم مسافرت که همه وسایل خوشی فراهم است از هم سفر و هم صحبت و وضعیت اتومبیل که بین راه ماندیم . بعد از ساعتی دو اتومبیل از اصفهان رسید . شوferها بوشهری و مهربان بودند . ... [ناخوانا] چراغ فروختند . چراغها خیلی ضعیف روشن [می شد]. به راه افتاد. قدری رفت خاموش شد. اتومبیلی از شیراز رسید ، مشغول کمک شد . جوان عینکی در آن سوار و معلوم شد طیب است . از حرکات او خندیدیم . به شوfer این اتومبیل تغییر می کرد. بالاخره [اتومبیل] درست [شد] و به راه افتادیم . بازماند . مجدداً به راه افتاد. نزدیک هزار جریب اصفهان در سراسیمی به شترها خورد ، از راه خارج شد . خطر رفع شد . خلاصه تشنه ، گرسنه ، خسته ، ساعت ۸ شب وارد چهارباغ شدیم . مهمانخانه ها بسته [بود و] ، در گاراژ جا نبود . با زحمت در کاروان سرایبی که سابقاً اداره تحدید بوده اطاق کثیفی تهیه [کردیم] و بی شام خوابیدیم . حقیقتاً با حرفهای پوچ ترقی [خواهی] و فراهم بودن وسایل مسافرت ، این بود سفر ۲۴ فرسنگ راه . راستی پیاده روی و الاغ سواری به مراتب بهتر از این اتومبیل سواری است و قصور از نظمی است که جلوگیری نمی کند و ... [ناخوانا] عموم آژانها دم دروازه ها از شوferها پول می گیرند ، متعرض نمی شوند و مسافر بیچاره را به صدمه و خطر می اندازند . این است دوره طلایی و تمدن دروغ !

یادداشتهای روزانه میرممتاز در اینجا قطع می شود و بار دیگر در اردیبهشت ۱۳۱۳ ، سه سال بعد ، از سر گرفته می شود. اکنون میرممتاز حاکم لارستان است .

شنبه، ۸ اردیبهشت ۱۳۱۳

صبح رفتم حکومتی. مشغول کار شدم. رجایی آمد. اظهار داشت: یاور، رئیس امنیه راجع به بلدیة و تنظیف شهر برخلاف حدود و وظیفه خود مزخرفاتی می‌گفت، مثل اینکه او را تحریک کرده‌اند و از امیر چوپانی منافع می‌دانست. گفتم: دیوانه دچار دیوانه‌تر شده است. با تمام مهربانی و پذیرایی و انسانیت من، این اظهارات جز به دیوانگی و جنون به چیز دیگر حمل نمی‌شود. ظهر منزل نهار صرف و در پشه‌بند استراحت کرده، عصر رفتم حکومتی. غروب حمام [رفتم]. اظهاراتی حبیب سلمانی کرد که معلوم شد این مردم لار خیلی به دیانت و تشیع علاقه مند هستند. از حمام رفتم منزل رجایی. با یاور قدری صحبت کرده، مراجعت به منزل نموده، بعد از [ادای] فریضه و شام، خوابیدم.

یکشنبه، ۹ اردیبهشت ۱۳۱۳

صبح رفتم منزل رجایی. گفتم سه الاغ برای بنا و نوکر و اسب کرنگ را برای سواری خودش آوردند. حاج سید علی اکبر با چند نفر و اعضاء مالیه برای تودیع آمده بودند. بعد با همگی وداع کرده، رفت طرف شیراز. چهار نفر هم امنیه همراه او کردند. خود یاور هم [همراه] با عده‌ای امنیه رفت تا گردنه نارنجی<sup>۱۷</sup> که هم مشایعت رجایی کرده و هم دستور ساختمان محل پست امنیه در گردنه نارنجی بدهد. آمدم حکومتی. مشغول تحریرات شدم. ظهر منزل نهار صرف [کرده]، عصر حکومتی [رفتم]. دکتر حبیب آمد. رفتیم باغ چهل فواره. اول شب به منزل مراجعت کردم. همشیره‌ها رفتند حمام باغ نشاط. بعد از [ادای] فریضه شام خورده خوابیدم.

دوشنبه، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۱۳

صبح رفتم حکومتی. شخصی غریب وارد شد. نشست خود را معرفی کرد به نام میرزا تقی خان. حکمی ارائه داد که از طرف ایالت مأمور تفتیش است که به حدود بستک و بندر لنگه برود. حدس زدم راجع به محمدرضا خان بنی عباسی است. گفتم. تصدیق کرد. به نظرم آشنا آمد. از سابقه جوینا شدم. معلوم شد قوم مرحوم عمیدالسلطنه و میرزا عیسی خان است و در موقع ایالت قوام السلطنه و معاونت عمیدالسلطنه در خراسان بوده. فعلاً جزو اداره تفتیش قاجاق است که به تازگی در فارس تأسیس شده است و دیشب با یاور ادیبی، مفتش نظام وظیفه، وارد شده است. در باغ گفتم برای او اطاق فرش کردند. خلیل پیش خدمت مأمور پذیرایی شد. نهار از منزل بردند. ظهر نهار صرف و راحت کردم. عصر رفتم نظام وظیفه دیدن یاور. حمام رفته بود. به حکومتی رفتم. هوا گرم و درجه [آن] ۳۳ بود. نوشتجات پست را رد کرده، اول شب

## مصلحت‌مطالعات تاریخی

آمدن منزل . بعد از [ادای] فریضه ، شام خورده ، خوابیدم .

### سه شنبه ۱۱ اردیبهشت ۱۳۱۳

صبح رفتم حکومتی . حاج سیدعلی اکبر آمد . ماده تاریخ آب انبار شیردار را ساخته ، آورده بود . مطبوع واقع شد . ظهر [در] منزل نهار صرف [کردم] ، عصر به حکومتی ، بعد باغ ملی رفتم . میرزا تقی خان مفتش آمد تماشا . تعریف کرد . شب منزل آمدم . فریضه بجا آورده ، شام خورده ، خوابیدم .

### چهارشنبه ، ۱۲ اردیبهشت ۱۳۱۳

صبح رفتم حکومتی . چهار [ساعت مانده] به ظهر ، بر حسب دعوت قبلی ، فرمانده امنیه ، متصدی گروهان ، رئیس پست ، کفیل مالیه ، کفیل دفتر صحیح حاضر شدند راجع به شکایت سید عبدالغفور از شیخ عین الدین . [پس از] مذاکره ، صورتمجلس نوشت و حرکات بی رویه و شیادی و اخاذی او تصدیق و مشارالیه از امنیه تحویل قشون شد . فرمانده امنیه حرفهای آلمانی ؟ خیلی زد . ظهر منزل نهار صرف [کردم] ، عصر حکومتی رفتم . یاور ادیبی ، مفتش نظام وظیفه ، آمد بازدید . شخص کامل ولی تریاکی بود . قرار شد فردا نهار بیاید حکومتی مهمان من باشد . غروب رفتم باغ ملی . اول شب رفتم اداره امنیه . یاور بود . مرا برد اطاقهای شعبات . اعضاء و اجزاء را معرفی کرد . بعد برد اصطبل و سربازخانه . تشکیلات خود را در اطاقها معرفی و نشان داد . سربازخانه را خوب درست و تعمیر و مرتب کرده بود . واقعاً مورد تحسین بود . اتومبیل خود را ، که گلوله متعدد از سارقین در تنگه نرد خورده بود ، نشان داد . حقیقتاً خدا به او رحم کرده بود . بعد خداحافظی کرده آمدن منزل . موقعی که در دفتر او بودم ، تلفونگرام توییخی که رئیس امنیه ناحیه به او کرده و جوابی که داده بود خواندم . فهمیدم با قارت و قورت [= هارت و هورت = داد و فریاد] خیلی جبون [= ترسو] است . بین قطب آباد و جهرم اتومبیل رفته و دزدها مسافرین را لخت کرده و امنیه تیر خورده و باعث تغییر رئیس ناحیه شده بود . بعد از [ادای] فریضه ، شام خورده ، خوابیدم .

۱۸۸

### پنجشنبه ، ۱۳ اردیبهشت ۱۳۱۳

صبح رفتم حکومتی . ضیاء امانت عبداللهیان را ، که باید به فرخ میرزا برسد ، فرستاد پستخانه . نوشتجات شخصی و اداری را به پستخانه فرستادم . قریب ظهر ، محمداصادق خان ، یاور ادیبی که در قزاق خانه تائین بوده ، کفیل نظام وظیفه ناحیه آمدند . یاور دولتشاهی و سازگار و میرزاتقی خان عمید آمدند . ظهر نهار صرف شد . دولتشاهی به قدری حرکات خل خلی

[دیوانه‌واری] کرد که حضرات می‌خندیدند. بعد از نهار، ادیبی مشغول کشیدن تریاک شد. عصر رفتند. آمدن منزل. رفتم باغ چهل فواره. اول شب مراجعت نموده، بعد از شام، خوابیدم.

جمعه، ۱۴ اردیبهشت ۱۳۱۳

صبح رفتم سربازخانه امنیه. یاور دولتشاهی آنجا بود. انباردار را کتک زد. تقاضا کرد جلوی سربازخانه شن ریخته شود. بعد به اتفاق رفتیم منزل شیخ محمدرضای مجتهد روضه [خوان]. بعد از روضه، شیخ آمد جلو، ما را برد توی ایوان بالا. شربت و نان شیرینی و چای آوردند. پسر حاج سید علی اکبر آمد. شکایت کرد که امنیه برادر او را، که خیاط است، در بازار زده، سرش را شکسته، بعد برده دژبانی حبس کرده است. بعد از تحقیق معلوم شد، عوضعلی، نورچشمی یاور دولتشاهی است، به سن ۱۶ و ۱۷ سال، خوشگل و سفید و خیلی مورد علاقه<sup>۱۸</sup> یاور. ولی پسر هرهزه و شروری است. [پسر سید] او را زده است. بعد سید علی اکبر و دو سه نفر دیگر به توسط آمدند. یاور بنای فحاشی و چرندگویی بی ربط گذارد که می‌کشم، می‌بندم، تبعید می‌کنم. طاهری، صاحب منصب امنیه، هم تفتین می‌کرد که مردم بازار به هوای پسر سید، عوضعلی را کتک زده‌اند. هر چه من و حضار توسط کردیم، [که] بالاخره صرف نظر و پسر سید را از دژبانی خلاص و مرخص کند، نفهمیده، قبول نکرد. در این بین آدم دیگر یاور آمد، گفت: عوضعلی در منزل، خودش را با تفنگ انتحار کرده. فوراً برخاسته، آمدیم منزل یاور که نزدیک است. دیدم پسر در اطاق سازگار تفنگ پنج تیر کوتاه را روی شکم گذارده و خالی کرده. گلوله از پهلو طرف چپ در رفته، خون زیادی ریخته و در توی دالانچه افتاده است. فوراً فرستادیم دکتر حبیب با اسباب آمد، زخم را بست و او را به هوش آورد. بردند در اطاق خوابانیدند. یاور مثل دیوانه‌ها حرکت و برای پسر گریه می‌کرد. به طوری که سازگار نقل کرد پسر از دست یاور به عذاب و مکرر گفته بود خودم را می‌کشم و دیشب یاور او را مجبور کرده بود که با حضور یاور با ضعیفه فاحشه، که یاور آورده نگاه داشته، جماع کند. نهار، یاور به اصرار [ما را] نگاه داشت و چنین رنگ به قضیه می‌داد که مردم به حمایت پسر سید او را کتک زده‌اند، به غیرت او [بر] خورده، خود را انتحار کرده. می‌خواهد مطلب را بزرگ و به گردن مردم بیچاره بیندازد. بعد از نهار آمدن منزل. راحت کرده، عصر رفتم. دیدم پسر تمام کرده است و یاور مشغول گریه است. عده‌ای امنیه برای تشییع حاضر کرده، بعضی از مأمورین هم آمده‌اند. جنازه را از حیاط بیرون [آوردند] و با موزیک حرکت داده، به غسلخانه حاج محمد حسین، پسر حاج محمدصادق، بردند. یاور، من و سایرین را دعوت به مشایعت کرد. ناچار پذیرفته، با او و امیر چوپانی و عده‌ای از اهالی رفتیم دم غسلخانه. یک عده نظامی هم حاضر کرده بودند. یاور



می گفت: مثل یشم سفید در روی سنگ خوابیده بود. جنازه را با تجلیل حرکت دادند. از صدای بالابان [= نوعی سُرنا] عزا، زنها گریه می کردند. [یاور] دیوانه فحش می داد تا سر قبرستان. بعد از نماز میت و دفن، جلو افراد نظامی و امنیه رفت و از من اظهار تشکر کرد. بعد، نطق خنک مفسده انگیزی کرد که خون هم قطار شما را اگر با بستگی مخصوصی که من دارم اعلی حضرت نگرفتند، خودم از اهالی لار و هوچیا می گیرم. به قدری حرف بی رویه و زننده بود که عموم مردم به وحشت و اضطراب افتادند، و قطع کردم [که] دیوانه است و در آتیه روزگار مردم با این دیوانه، که بالاخره به ضرر مردم و دولت تمام می شود، چه

خواهد شد. بعد از مراجعت نظامیان و امنیه و تفرقه مردم، او را برداشته با سایرین همراه آوردم و دعوت کردم شب بیاید منزل. رفت در امنیه [و] بعد آمد. او و امیر چوپانی و سازگار و دکتر و عمید و انصاری بودند. چرندها گفت و اظهار کرد: دو مرتبه امروز خواستم خودم را با [اسلحه] برینگ انتحار کنم از بس که علاقه به عوضعلی داشتم. خلاصه، شام خورده، رفتند.

۱۹۰

یادداشت‌های میرممتاز از ۱۵ اردیبهشت ۱۳۱۳ تا ۲۰ خرداد ۱۳۱۴ بیش از یک سال، در دست نیست.

چهارشنبه، ۲۱ خرداد ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی. زمانی و جاوید به جهت تکمیل اسناد خرج انتخابات دهمین دوره [مجلس] تقنینیه آمدند. رفتند. سرهنگ رزمجو آمد، رفت. حساب بلدیہ رسیدگی و تنظیم بودجه ۱۳۱۴ بلدیہ به جهت عمل قرار گرفت. رئیس نظمیه آمد. ظهر آدمم منزل. نهار به جهت رئیس نظمیه بردند. نهار صرف و راحت کردم. قبل از ظهر دکتر حبیب آمد به جهت... [ناخوانا] منظور در تقویم خانه. اوقاتش تلخ بود. رفت. عصر، کلفت - به علت دروغ و شیادی - مورد تغییر واقع شد. مقارن غروب رفتم باغ ملی. جمعی بودند. مشروب صرف [می کردند] و ساعت سه با رئیس نظمیه، که مشروب تا حال نخورده است، به منزل مراجعت [کردم]. او رفت باغ پیش مادر و عیالش. من وارد منزل شده، گفتم معمولاً برای رئیس نظمیه شام بردند. من هم شام خورده، خوابیدم. عصر آژانها از باغ رفتند منزلی که به جهت نظمیه قالی [مفروش] کرده بودند.



یادداشت‌های حسین میرممتاز

میز و صندلی و نیمکت از بلدیة امانت بردند. عصر موقع رفتن [به] باغ ملی سرکشی نمودم. موقتاً بدجایی نیست.

پنجشنبه، ۲۲ خرداد ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی، مشغول تنظیم بودجه بلدیة و امضاء نوشتجات پست شدم. صورتحساب دو ماهه اول سال هذہ السنہ بلدیة از مالیه امضاء و عودت داده شد. توسط پست به وسیله ایالت به وزارت داخله ارسال گردید.

سرهنگ رزمجو آمد. رفت. رئیس نظمیه آمد. ظهر آدمم منزل. به جهت رئیس نظمیه نهار بردند. من هم نهار صرف و راحت کردم. عصر آب به باغ دادند. دیروز قبل از ظهر رفتم ملاقات یاور غمامی، که سرگرد عنوان او شده است. نبود. گوشت شکار و برف برای من فرستاده بود. دیروز عصر به حبیب، ولد حاج علیرضا، که قاچاقچی گری می کند، تغیر کرده، فحش دادم. قبل از ظهر، محمد امین رستگار، تاجر اوزی مقیم بستک که به لار آمده، به ملاقات من آمد. رفت. مغرب صدای شیون زنها بلند شد. تحقیق کردم. معلوم شد پسر مختار دلال از [تصادم با] اتومبیل مجروح [شده] و فوت کرده. رئیس نظمیه آمد، راپرت داد و رفت. شام به جهت او بردند. من هم شام خورده، خوابیدم.

۱۹۱

جمعه، ۲۳ خرداد ۱۳۱۴

صبح قدری تخم گل گرفته، اصلاح کردم. سید احمد کشفی را خواسته، دستور دادم شکایت از میرزا آقا جان پشتون، اجزاء مالیه را راجع به هرزگی شبانه کتبی کنند. ظهر برای رئیس نظمیه نهار بردند. خودم نهار صرف و راحت کرده، عصر قدری سر به سر دختر دلاک گذارده، رفتم باغ ملی. سرهنگ رزمجو آنجا بود. گفتند [که] عصر دکتر حبیب به طرف بستک و اشکنان حرکت کرده. چون خدا حافظی از من نکرده بود، با حضور جمعی تنقید کردم. روی نیمکتهای سنگی نشستیم. رئیس نظمیه و کفیل ساجل آمدند. سرهنگ اعتنایی به رئیس نظمیه نکرد. به من گفت: دیشب آژانها مست کرده، بی عاری می کردند و رئیس نظمیه آدم بی عرضه کوچکی است. باغ ملی را آبیاری و مشروب کرده بودند. اول شب رفتم منزل سرهنگ. دو نفری بیست بازی کرده، آدمم منزل. شام خورده، خوابیدم.

شنبه، ۲۴ خرداد ۱۳۱۴

صبح به علت بیدار خوابی و خیالات دیشب از بابت عصمت، کسل بودم. رفتم حکومتی.

رئیس نظمیة آمد. تقاضای میز و صندلی و نیمکت به جهت نظمیة کرد. به طور امانت، گفتم از بلدیة دادند. حاج علی اکبر صمدی آمد. در خصوص زمین جلو باغ ملی مذاکره کردم که به میدان ورزش اختصاص داده و دور آن به شراکت درخت کاشته شود. نوری زاده، مدیر مدرسه، آمد. صحبت کرده رفت. ظهر آمدم منزل. یکی از دو میلهها فرار کرده بود.

نهار صرف و راحت کردم. عصر رفتم حمام. رنگ و حنا بسته، اول شب در منزل مراجعت کردم. بین راه مہیاری، رئیس پست، را دیدم با یک جنده، که چند روز است منزلش نگاه داشته، می رود. نزدیک [که شد]، صورتش را با دست پوشانید [که] من نشناسم. اینها جوانان و مأمورین هستند! وارد خانه شدم. مهمان قدیمی وارد شد. در مہتاب پذیرایی کردم. ساعت چهار شام خورده، خوابیدم. صبح، دکتر حبیب کاغذی نوشته، خداحافظی کرده عذر ملاقات خواسته بود.

یکشنبه، ۲۵ خرداد ۱۳۱۴

صبح خیلی کسل [بودم] و سرم درد می کرد. پست وارد [شد] و نوشتجات و روزنامه آوردند. یاور دولتشاهی از اصفهان [در] ۱۴/۳/۱۰ [۱۳] کاغذ احوالپرسی نوشته و ضمناً نظر صوراسرافیل،<sup>۱۹</sup> حاکم اصفهان، را نوشته بود، که مایل هستند ریاست نظمیة اصفهان را قبول کنید و تقاضا نمودند موقع مرخصی که به طهران می روید ایشان را ملاقات نمائید توسط درخشان، رئیس پست و تلگراف اصفهان نوه عموی من، و خیلی از اقدامات شما در عمران و آبادی و درختکاری و احداث باغات شهر کرد تعریف می کردند. در روزنامه «ایران»، تاریخ ۱۴/۳/۱۱، خبر فوت ایرج میرزا امیر محترم دولتشاهی، پدر یاور، درج بود. معلوم می شود خبر ندادند که پدرش مرحوم شده است. خوب است. از فوت پدر به آجیل و نوایی خواهد رسید. دو [ساعت مانده] به ظهر رفتم حکومتی. قنبر تاجر، پسر حاج ابول، شکایت نوشته بود که دیروز مأمورین امنیة و نظمیة به خانه های او و همسایه ها ریخته، برای کشف قاچاق جستجو کردند، چیزی نبوده، آبروی او را برده اند.<sup>۲۰</sup> رفتم دفتر سرهنگ رزمجو. آنجا بود. همین شکایت را داشت. جواب داده شد: وظیفه آنها بوده که در مورد سوءظن تعقیب کنند. از منزل شما هم که چیزی کشف نشد. رفع بدنامی شده است. قریب ظهر آمدم منزل. نهار صرف و راحت کردم. صبح که به حکومتی رفتم، دیدم اسباب و اثاثیة رئیس نظمیة را به باغ حاج علیرضا، که منزل پشتون بود، حمل می کنند. معلوم شد حاضر برای تخلیه منزل شده است. سپردم شب شام به جهت رئیس نظمیة به منزل جدیدش نبرند. از فردا خودشان تهیه ببینند. عصر به گلها سرکشی نمودم. اول شب منتظر مهمان بودم، نیامد. پسر رمضان مہتر را، که پشت دیوار منزل به جهت

بردن بنگ پاسبان منزل موسوم به قنبر سوت می زد، تنبیه کرده، شام خورده، خوابیدم.

دوشنبه، ۲۶ خرداد ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی. سرهنگ رزمجو آمد. گفت: حسب الامر ملوکانه، ابلاغ شده است که من بعد «میرزا»، «خان»، «آقای وسط کلمه» از اسامی حذف و خطاب به کسی نشود. زمانی [و] جاوید آمدند. رفتند. مصلحتی صورت برآورد مخارج سربازخانه را آورد. اصلاح کردم که پاکنویس نماید، تصدیق شود. ظهر منزل نهار صرف و راحت کردم. عصر کاغذی به همشیره زاده و ابوالحسن و منشی حکومت چهار محال نوشته، به پستخانه فرستادم. به طوری که صبح سرهنگ اطلاع دادند تلفون خانه ولایات دولتی تحویل و جزو وزارت پست تلگراف شده است. غروب رفتم بیرونی. مدتی به انتظار مهمان، [در] مهتاب شب، وقت گذرانیده، شام خورده، خوابیدم.

سه شنبه، ۲۷ خرداد ۱۳۱۴

صبح نجارها به جهت لولاکوبی درها آمدند. رفتم حکومتی، دفتر سرهنگ. از یاور رئیس امنیه گله می کرد که از قراین از طهران به دستور سرهنگ غلامعلی خان زند، کفیل تشکیلات امنیه، به مخالفت قشون تجهیز شده، به کلی در مقابل اراده اجزاء خود قرار گرفته است. با مذاکره من، به وسیله کارت دعوت به صرف چای شد. همراه سرهنگ به سربازخانه رفته، گل‌های باغچه‌ها را تماشا کردم. خوب شده و گوجه فرنگی‌ها ترقی کرده بود. بعد مرا برد به اطافی که ظروف جراحی<sup>۲۱</sup> گلی در آنجا زغال و شن در چهار طبقه چوب بندی به جهت تصفیه آب مشروب گذارده شده بود. جلو سربازخانه راهم مسطح کرده بودند. به باغ مراجعت کردیم. اسدی دیر آمده بود. تغیر کردم. کمیسیون تشخیص مالیات بر عایدات تشکیل، متمم ضریب کسبه معین شد. یاور رئیس امنیه آمد. رفتیم سرداب. با سرهنگ سه نفری مشغول شدیم. آنها گله کردند. بعد صحبت گرفتن بارهای قاچاق در هرمود باغ و دستگیری علینقی بزّاز [شد]، که من راپرت داشتم، یاور نقل کرد. یک ساعت بعد از ظهر متفرق شده، آمدم منزل. نهار صرف و راحت کردم. عصر ضعیفه کور آمد. سر به سر او گذارده، رعایتی کردم، رفتم بیرونی. عبدالحسین کوردهی یک بار زغال فرستاده بود. مغرب، سرهنگ رزمجو آمد. مشروب صرف و بیست بازی، و در اطراف یاور غمامی و عوض و سرهنگ و کشمکش بین قشون و امنیه صحبت [کردیم]، که من دچار دردسر خواهم شد. مدتی مذاکره [شد]، ساعت چهار رفت. شام خورده خوابیدم. دو سه شب قبل [در] خواب دیدم که شب مهمانی مفصل کردم و جشن گرفتم،

## مصلوات مطالعات تاریخی

مثل جشنهای زمان ریاست نظمیه در خراسان، جمعی از قبیل شاهزاده افسر و سردار ساعد، حاکم سابق نیشابور، و آشنایان پذیرایی می‌کردم. چراغانی بود. رئیس تلگرافخانه خواست برود، مانع شدم، به ملاحظه اینکه تا آخر چراغانی باشد راپرت بدهد.

### چهارشنبه، ۲۸ خرداد ۱۳۱۴

صبح برخاستم. چون روز ۱۷ ربیع الاول بود و عید مولود حضرت رسول و تعطیل رسمی بود، اداره رفتم. دو نفر بنا، لطف‌الله و جواد، را خواستم. یک قطعه زمینی که دارای ۱۲ نخل، وقفی آقا شمشاد [بود] خریداری و با اجازه حاکم شرع و اطلاع نماینده اوقاف تبدیل به احسن و در عوض سه باب دکان خریداری [کردم] و سالی یکصد و پنجاه ریال اجاره داده شد، مساحت کردند. چهارصد و هشت ذرع مربع شد. تصدیق گرفتم، به اداره اوقاف فرستاده شود. فرح بخش، کفیل نظام و وظیفه، آمد که اسدی نوشته مضمولم و تقاضای رفتن سربازخانه و دخول به خدمت کرده است. گفتم: فوراً قبول نمایم که من هم به خدمت حکومتی او خاتمه می‌دهم. شیوا آمد. مراسله با ایالت نوشته تقاضای تشکیل انجمن تربیت بدنی نمودم. سیداحمد کشفی آمد. تقاضا نمود که به رئیس نظمیه سفارش کنم متعرض عمامه او نشود. ابراهیم باغبان آمد، مشغول اصلاح گلدانها شد. تخمهای گل درخت گل ابریشم تمام سبز شده است. توسط غلام، برنج، روغن، نفت به جهت مصرف منزل خریداری شد. ظهر آمدم اندرون. تمام اثاثیه اطاقهای فوقانی را آوردند. در سرداب نهار صرف و راحت کردم. عصر رفتم باغ ملی. [در] مراجعت با جاوید رفتم منزل سرهنگ. بیست بازی، مشروب و شام صرف [کردم و]، آمدم منزل. شام خوردند همشیره‌ها. خوابیدیم.

۱۹۴

### پنجشنبه، ۲۹ خرداد ۱۳۱۴

صبح زود برخاستم. بنا و عمله آمدند. مشغول نصب دربهای اطاقهای حیاط اجارگی [=اجاره‌ای] نظام و وظیفه شدند. رفتم حکومتی. سرهنگ رزمجو آمد. گفت: اسدی آمده و از گه خوردن خود پشیمان شده است که چرا به نظام وظیفه مراجعه و تقاضای خدمت نظامی کرده است. رئیس نظمیه آمد. اظهار داشت: قاچاقی که گرفته شده ۲۷ بار بوده، می‌گویند ۱۷ بار است. ده بار [را] امنیه از بین برده. به علاوه معلوم شده قسمتی متعلق به محمد حسن زمانی، رئیس انجمن بلدی، است. نوشتجات پست را فرستادم. ظهر منزل نهار صرف، راحت کردم. عصر باغچه منزل آبیاری شد. غروب و کلاء بلدی آمدند راجع به عوارض کسب و زیاد شدن عواید بلدی، برای اصلاحات شهر توصیه و تأکید کردم. به زمانی اشاره کردم که اطلاع رئیس

نظمیه بر شرکت شما در قاچاقهای گرفته شده است و اگر راست باشد مخالف حیثیت تجارتنی و مقامی شما است. قسم یاد کرد که به علت غرض است. آنها رفتند. شب را به تنهایی گذرانیده، بعد از شام خوابیدم. درجه [هوا] بعد از ظهر در اطاق فوقانی ۳۵ درجه بود.

جمعه، ۳۰ خرداد ۱۳۱۴

صبح زود برخاسته، تخم گل گرفتم. آمدم حوضخانه. آدمها مشغول کشیدن آب از چاه و پر کردن حوض حوضخانه شدند. ظهر نهار صرف و راحت کردم. عصر کراهی [؟] تسمه دار آوردند، از چاه پر کرده به حوض بستند. غروب رفتم باغ ملی. آبیاری کرده بودند. پسر کوچک حاج امین التاجار از شیراز و فسا آمده بود، از صارمی، حکومت فسا که دخترش زن حسن آقا پسر عمه اوست، توصیه آورده بود. آمد باغ ملی با داوری. رئیس نظمیه آمد. بعد از ساعتی آمدم منزل. شام خورده، خوابیدم. هوا خیلی گرم بود.

شنبه، ۳۱ خرداد ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی. کاغذی به اسدی نوشتم که چون برای خدمت سربازی خود را به اداره نظام وظیفه معرفی کرده، لازم نیست دوسیه و دفاتر محاسبات بلدیه و دفتر حکومتی را به شیوا و ضیاء تحویل کند. او هم فوراً حاضر شده مشغول تحویل دادن شد. سرهنگ آمد. چای خورد و رفت. مفتش وزارت پست و تلگراف، که شیرازی و... [ناخوانا] است به معرفی سرهنگ، و تازه از طهران برای تفتیش و دایر کردن سیم تلگراف وارد شده، به معیت انوری، میکائیک تلفونخانه، که از عباسی مراجعت نموده، آمدند. شب به شام دعوت کردم. رفتند. آمدم منزل. نهار صرف و راحت کردم. دستور تهیه شام دادم. عصر جواب صارمی [را] نوشتم. هوا ابری ۲۲ و خفه و خیلی گرم بود. غروب فرستادم یاور غمامی رئیس امنیه را هم دعوت کردم. اول شب یاور آمد. عمارت بیرونی را برای اداره امنیه، اندرونی را به جهت شخصی پسندید، تقاضای اجاره نمود. بیرونی بیست، اندرونی ده تومان مذاکره اجاره کردم. قبول نمود. سرهنگ، پژوه مفتش، انوری میکائیک آمدند. مشروب صرف، تخته نرد [و] بیست بازی کردند. سرگرد رفت. سایرین شام خورده، رفتند. خوابیدم.

یکشنبه، ۱ تیرماه ۱۳۱۴

صبح زود برخاسته، بناً و عمله جات آمده مشغول بنایی محل نظام وظیفه شدند. رفتم حکومتی. محمدرضا خان بنی عباسی، نایب الحکومه محلی بستک، که با اتومبیل شخصی

## مختصات مطالعات تاریخی

وارد شده بود، آمد. منزل مؤمن زاده منزل کرده است. سرهنگ رزمجو، طبیب زاده ساجل احوال، شکوهی مالیّه، حاج سید علی اکبر آمدند. مشروب رسومات و تقلبی که می کنند، امتحان. قریب ظهر رفتند. قدری کار کردم. میز من و سرهنگ را بردند توی سرداب قسمت اول که تجیر<sup>۲۳</sup> کشیده شده و میزهای اجزاء دفتری گردان و حکومتی و بلدیه را بردند در قسمت دوم که وسط است، قسمت سوم را هم [اداره] مالیّه [و] راه تصرف کرده است. آقا محمدحسن زمانی آمد از ریاست انجمن بلدی و عضویت کمیسیون تشخیص مالیات بر عایدات استعفانامه خود را داده، خداحافظی نمود که امشب طرف شیراز حرکت [کرده] و از آنجا برود بمبئی سرتجارت خانه آنجا. نهار منزل صرف و راحت کردم. عصر موزّع پست، مراسلات پستی آورد.

متحدالمالی به امضای جم، وزیر داخله، توسط ایالت فارس به شرح ذیل ابلاغ گردید:

تاریخ: ۱۳/۴/۵

نمره: ۱۱۷۸۵

ایالت جلیله فارس

سی و چهار لغات ذیل که به جای کلمات بیگانه انتخاب و از شرف تصویب بندگان اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی ارواحنا فداه گذشته استحضاراً ارسال می شود که در آتیه از ذکر اصطلاحات سابق خودداری لغات و اصطلاحات جدید را در موقع استعمال نمایند.

وزیر داخله

محمود جم

۱- فرمانده کل قوا: ارتش بُد

۲- مملکت: کشور

۳- وطن: میهن

۴- بیرق سلطنتی: درفش شاهنشاهی

۵- بیرق ایران: پرچم ایران

۶- بیرق نظامی: پرچم

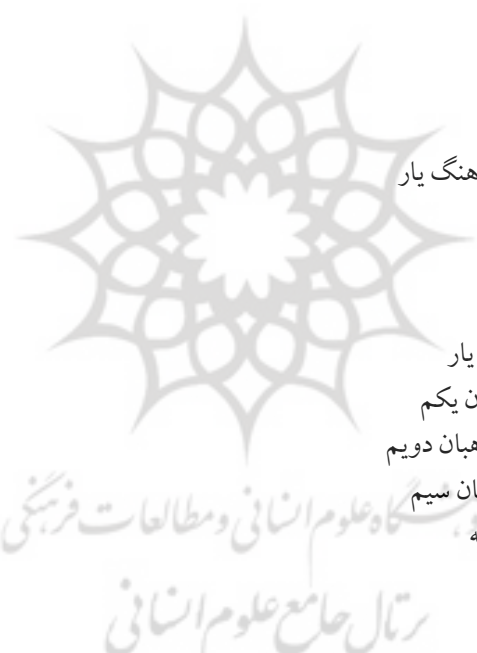
۷- ارکان حرب کل قشون: مهین ستاد

۸- ارکان حرب: ستاد

۹- قشون: ارتش

۱۰- سپاه: سپاه

۱۱- لشکر: لشکر



- ۱۲- فوج : هنگ
  - ۱۳- تیپ : تیپ
  - ۱۴- گردان : گردان
  - ۱۵- گروهان : گروهان
  - ۱۶- بهادران : بهادران
  - ۱۷- دسته و رسته : دسته
  - ۱۸- گروه : گروه
  - ۱۹- جوقه : جوقه
  - ۲۰- سپهبد : سپهبد
  - ۲۱- امیرلشکر : لشکر
  - ۲۲- سرتیپ : سرتیپ
  - ۲۳- سرهنگ : سرهنگ
  - ۲۴- نایب سرهنگ : سرهنگ یار
  - ۲۵- یاور : سرگرد
  - ۲۶- سلطان : سروان
  - ۲۷- نایب : ستوان یکم
  - ۲۸- معین نایب : ستوان یار
  - ۲۹- وکیل اول : گروهان یکم
  - ۳۰- وکیل راست : گروهان دویم
  - ۳۱- وکیل چپ : گروهان سیم
  - ۳۲- سرجوقه : سرجوقه
  - ۳۳- نظامی : سرباز
  - ۳۴- فرمانده : فرمانده
- اول شب رفتهم بیرونی ، چراغ تلمبه دویست شمعی بزرگ را روشن نموده ، جلو ایوان گذاردم . همه اطراف را روشن کرده بود . شام خورده ، خوابیدم .

دوشنبه ، ۲ تیرماه ۱۳۱۴

صبح عمله جات آمده مشغول کار شدند . رفتهم حکومتی . در سرداب با سرهنگ مشترکاً مشغول کار اداری شدیم . بنی عباسی آمد راجع به وضعیت محلی او مذاکره کردیم . رئیس

## مصلحات مطالعات تاریخی

نظمیه آمد، در خصوص تهیه اثاثیه اداره دستور نمونه گرفت. در خصوص استعمال لغات جدیده با سرهنگ صحبت کردیم. نمره ۱، ۷، ۱۳، ۲۱، ۲۴، ۲۸ با متحدالمال گردان اختلاف دارد. گویا بعد تغییر کرده به ساخلو ابلاغ شده است. قرار شد مراجعه و تصحیح شود. راجع به تشکیل انجمن تربیت بدنی، که تازه دستور رسیده، با سرهنگ مذاکره کردم. قرار شد هر چه زودتر اقدام و شروع به عمل شود. نهار منزل صرف، حالت عصمت به هم خورد. دچار درد شده بود. به این علت مهمان جدید از درب حیاط مراجعت نمود. عصر مراسلات پست را امضاء و رد کردم. رفته بیرونی به انتظار آمدن مهمان شب، چندی صبر کرده، بعد شام خورده، خوابیدم.

دوشنبه، ۳ تیرماه ۱۳۱۴

صبح بنا و عمله جات آمده، مشغول کارها شدند. کشفی آمد. رفت. بعد، بنی عباسی آمد راجع به وضعیت خودش و کناره جویی از کار مذاکره و مشورت نمود. موکول به فکر و جواب بعد کردم. رفته حکومتی در سرداب. کاغذی از همشیره رسید که حال عصمت سخت به هم خورده دکتر برود. رفته منزل. بر اثر خوردن دوی زنازه حالش سخت بود. دستور دادم بفرستند دکتر خاوری بیاید. مراجعت کردم. دکتر آمده، دستور داده، رفته بود. ظهر آمدم. فرستادم عقب مختار، عموی عصمت و زنهای دایی او آمدند. خواستند ببرند، نرفت. مختار رفت. زنها بعد از صرف نهار رفتند. حالت عصمت بهتر شد. خواب نکردم. غروب رفته بیرونی. صادق و عصمت رفتند قابله کور را، که صبح دوا داده بود، آوردند. گفت: معالجه می کنم. قرار شد فردا صبح دوی مؤثر بدهد. رفت. یک تومان حق القدم داده شد. شام خورده، خوابیدم.

۱۹۸

چهارشنبه، ۴ تیرماه ۱۳۱۴

صبح موقعی برخاستم که عمله جات آمده بودند. دستور داده رفته حکومتی. مطابق نظام نامه انجمن ملی تربیت بدنی لارستان را مرکب از عزیزالله خان نایب، سرهنگ رزمجو فرمانده ساخلو، نایب ۲ فضل الله خان رهسپار رئیس نظمیه، نوری زاده کفیل و نماینده معارف و اوقاف، سیدحسین شکوهی کفیل مالیه، حاج سید علی اکبر مرتضوی، حاج غلامرضا جعفری تاجر، کربلایی غلامرضا جاوید تاجر، معتمدین محلی، در تحت ریاست اینجانب و منشی گری نوری زاده تشکیل و جعفری به سمت تحویل داری تعیین و شروع به مذاکرات مقدماتی و برای تهیه لوازمات اولیه چنین رأی داده شد که عصر سه شنبه آتیه در باغ ملی از طرف



اینجانب دعوتی از کلیه مأمورین و عموم طبقات به عمل آمده، و جوهری به رسم اعانه جمع آوری شود. ظهر، جلسه ختم و راپرت اقدام به تشکیل انجمن تربیت بدنی لارستان و وصول نظام نامه به مقام ایالت تلفون شد. به طوری که سرهنگ اظهار داشت به گردان ابلاغ شده است که حسب الامر مبارک اعلی حضرت همایونی از استعمال «خان» آخر و «میرزا»ی اول و آخر و «آقا»ی وسط و آخر اسامی خودداری و حذف شود. و نیز کلاه جدیدی دور لبه به جهت مأمورین کشوری و عموم اهالی تعیین و اجرای استعمال آن به قشون امر شده است. موقع ورود اعضاء انجمن تربیت بدنی گفتم همگی کلاه خودشان را برداشتند. حتی حاج سید علی اکبر و باقر آقای واعظ هم عمامه خود را برداشتند و این اول دفعه بود که در مجلس حکومتی کلاه و عمامه برداشته شده است. بعد از ظهر آمدم منزل. قابله دوا نفرستاده و در منزل نبود. نهار صرف و قدری استراحت کردم. عصر برخاسته گفتم رفتند عقب دوا. مشغول نوشتن تحریرات شخصی شدم. قبل از ظهر اسدی به حالت پشیمانی و عجز اظهار اغفال<sup>۲۴</sup> و تقاضای عفو نمود. با حضور سرهنگ تقصیرات او را گفته، عفو و بخشش کردم و او را تشبیه به گنجشک نمودم که توی دست ضیق ضیق می کند، رها که می شود روی شاخه درخت خودنمایی می کند. غروب رئیس نظمیہ آمد راجع به جشن افتتاحیه نظمیہ مذاکره و به روز یکشنبه عصر موكول گردید که دعوت کنم. اول شب رفتم منزل بنی عباسی. شکایت فوق العاده از عملیات امنیه مأمور بستک و اقدامات یاور رئیس امنیه کرد که از کثرت فشار و تعدیات به مردم و پول گرفتن از اهالی اغلب متواری و به طرف سواحل و بنادر متواری شده اند و نیز از طرفیت نسبت به خود او اظهاراتی نمود. صلاح دیدم برود شیراز، از کار حکومتی کناره گیری کند. به منزل مراجعت [کردم]، شام خورده، خوابیدم.

پنجشنبه، ۵ تیر ماه ۱۳۱۴

صبح عمله جات آمده مشغول کار شدند. رمضان مهتر را خواسته، دستور نعل بندی اسبها را دادم که بعد از ظهر برود اشکنان. کاغذی به دکتر حبیب رضاپور نوشته، حالت عصمت را شرح دادم که فوراً دستور معالجه و نسخه بدهد. رفتم حکومتی. سرهنگ آمد. نسبت به فرح بخش، متصدی نظام وظیفه، متغیر گردید که به ضرر اسدی تمام شد. جعفری و جاوید آمده در خصوص عوارض گاه بلدیہ تخفیف خواستند. رد کردم. نوشتجات پست را امضاء نمودم. رفتم سرداب. بنی عباسی آمد. کتباً تقاضا کرد از ایالت تمنای مرخصی او را بکنم به عنوان معالجه برود شیراز. فوراً تلفونگرام نوشته با نظر سرهنگ فرستادم به تلفونخانه. نهار سرهنگ دعوت کرد. الله قلی خان، پسر زادان خان، آمد. پنجاه تومانی که موقع حرکت زادان خان سرهنگ

## مصلحت‌مطالعات تاریخی

خرجی داده بود، به سرهنگ رد کرد. ظهر آمدم منزل. به رمضان خرجی داده و پاکت دکتر حبیب را دادم که بعد از ظهر حرکت کند و بیست و سه فرسنگ راه را پنج روزه ایاب و ذهاب نماید. رفتم منزل سرهنگ. پژوه مفتش پست و تلگراف مهمان بود. نهار صرف، پژوه تودیع نموده رفت که شب با اتومبیل حرکت کند. من هم آمدم منزل راحت نمودم. عصر مشغول آبیاری باغچه‌ها بودند. مغرب سرگرد غمّامی آمد. چای و شربت خورد. به اتفاق رفتیم منزل سرهنگ. مشروب صرف، بیست بازی شد. سرگرد فردا نهار دعوت کرد. ساعت سه، سرگرد را درب منزلش رسانیده، آمدم منزل. همگی رفتیم روی پشت بام بلند عمارت اندرونی، شام خورده، خوابیدیم.

جمعه، ۶ تیرماه ۱۳۱۴

اذان صبح اتومبیل از جلو منزل به طرف شیراز عبور کرد. بیدار شده از پشت بام آمدم پایین. درب سرداب قفل [و] اطاقها خیلی گرم بود. رفتم روی نیمکت ایوان بیرونی خوابیدم. عصمت و همشیره‌ها بیدار می‌شوند مرا نمی‌بینند. مضطرب و در جستجو بر می‌آیند [و] متوحش می‌شوند. دیدم جمعا آمدند طرف بیرونی. بلند شدم. رفع توحش آنها شد. اصلاح نموده، مشغول رسیدگی [به] حساب غلامرضا شدم. قریب ظهر رفتم منزل یاور. توی سرداب، میوه جات روی میز چیده، قالی و قالیچه به دیوار نصب کرده بودند. سرهنگ هم آمد. بیست بازی کردیم. نهار چلو و پلو خوراک صرف و بعد از ظهر به منزل مراجعت کردیم. هوا خیلی گرم بود. قدری استراحت کردم. عصمت بیتابی دارد. [از] وضعیت حال خود افسرده و گریه کرد. خیلی افسرده و متأثر شدم و به دکتر حبیب که معالجه کرده ناتمام گذارده و بی دستور به طرف اشکنان رفته، بدگفتم [که] این بیچاره بدبخت را به این حال انداخته است و به او مهربانی و دلداری دادم. عصر بیرون نرفتم. اول شب حالت عصمت بهتر شد، ولی حال خودم سنگین، مثل اینکه سرما خورده بودم. عصمت چند مرتبه عقب مهمان فرستاد. عذر آورد. شام خورده، در ایوان بیرونی خوابیدم.

شنبه، ۷ تیرماه ۱۳۱۴

صبح برخاستم. به علت نبودن گچ، عمله‌ها نیامدند. همشیره دوا به جهت عصمت تهیه و تجویز کرد. رفتم حکومتی. سرهنگ [و] بنی عباسی آمدند. سرهنگ جوابی که به یاور نوشته، مبارزه قلمی کرده بود، خواند. روساء و مأمورین ادارات لشکری و کشوری و طبقه روحانیون و جوه طبقات اهالی را به جهت گشایش اداره نظمیه و نصب پرچم، فردا شش ساعت بعد از ظهر

یادداشت‌های حسین میرممتاز

به محل نظمیه واقع در نزدیکی تلفونخانه و بازار دعوت کردم. قریب ظهر یاور غمامی آمد. با سرهنگ سه نفری رفتیم منزل حاج رجبعلی موحدی تاجر. قدری جمعیت زیاد بود. کلاه برداشتم و توصیه به برداشتن کردم. بعد از ساعتی ختم پسر جوانش را برچیده، تعزیت و تسلیت گفته، آدمم منزل. [هوا] خیلی داغ بود. ناهار صرف و راحت کرده، عصر رفتم حمام. اول شب به منزل مراجعت کردم. سرهنگ آمده و رفته بود. بعد از شام، از بس که هوا گرم بود، رفتم حوضخانه که سرد بود، خوابیدم.

یکشنبه، ۸ تیر ماه ۱۳۱۴

دیشب در حوضخانه پشه نگذاشت بخوابم. از روی شمد<sup>۲۵</sup> [نیش] می زد. سحر سرداب حبس و خفه بود. رفتم ایوان بیرونی تا دو ساعت از آفتاب گذشته خوابیدم. بعد رفتم حکومتی. ابراهیم باغبان مشمول نظام وظیفه شده بود. استعفاء داد، رفت. بنی عباسی آمد. رفت. دیشب یک جعبه کارد و چنگال و یک عباسی گرده اعلی، با یک پتوی مخمل، یک روگلی و یک روبری آوردند. رفتم سرداب پیش سرهنگ. رئیس نظمیه را خواسته، دستور تنظیم مجلس عصر گشایش نظمیه و نصب پرچم اداره را داده، از شدت گرما قریب به ظهر سواره آدمم منزل. عصمت دوی همشیره را خورده بود. نهار صرف و راحت نموده، عصر یک ساعت به غروب رفتم نظمیه. تمام روساء لشکری و کشوری و وجوه طبقات اهالی حضور داشتند. پس از صرف شربت و چای، از جای خود برخاسته، در مرکز مجلس زیر عکس اعلی حضرت شروع به نطق افتتاحیه نمودم. مقدمه، از سابقه وضعیت هرج و مرج مملکت و قدرت کنونی دولت در ظل توجهات شخص اعلی حضرت شروع، و به استقرار امنیت لارستان بر اثر فداکاری نظامیان و زحمات سرهنگ رزمجو و تشکیل امنیه و ورود مأمورین نظمیه و گشایش اداره و نصب پرچم ایران و دعای بقای سلامت ذات شاهانه خاتمه یافت. بعد از اتمام نطق من، باقر آقای واعظ اظهارات مکرر در همین [زمینه] مبنی بر تشکر و تبریک نمودند. مجلس ختم و متفرق شده، آدمم منزل. بعد از شام، رفتیم پشت بام. به قدری [هوا] گرم و آتش باد می وزید که تا صبح نخوابیدم. بعد آدمم حوضخانه، تا دو ساعت از آفتاب برآمده خوابیدم.

۲۰۱

دوشنبه، ۹ تیر ماه ۱۳۱۴

قبل از ظهر رفتم حکومتی. در سرداب، سرهنگ و بنی عباسی بودند. تلفونگرام موافقت ایالت را در رفتن بنی عباسی به شیراز به عنوان معالجه به او ابلاغ کردم. قرار شد فردا حرکت کند. مراسلات پست را امضاء نموده، آدمم منزل. هوا داغ بود. در حوضخانه نهار صرف و

## مصلحت‌مطالعات تاریخی

راحت کردم. عصر در حوض حوضخانه رفته، فریضه به جا آوردم. غروب قدری در بیرونی گردش [کردم]. اول شب در حوضخانه پشه بند زدند. هوای حوضخانه سرد بود. قدری بعد از ادای فریضه گرامافون زده، شام خورده در حوضخانه خوابیدم. یاور دولتشاهی موقع رفتن یک جفت آهوی نر و ماده به من داد. آهوی ماده آبستن بود. دیروز در [ده] باچه گزی، پشت منزل مسکونی مصلحی، زایید. بچه آهو را با مادرش آوردند در اطاق جنب حوضخانه. چون حالت اسهال پیدا کرد، تصور بدی هوای اطاق کرده، گفتم با مادرش بردند جای اول گذاردند.

سه شنبه، ۱۰ تیر ماه ۱۳۱۴

صبح به علت سردی و رطوبت هوای حوضخانه که برخلاف هر شب خوب و سرد بود، تا یک ساعت از آفتاب برآمده خوابیدم. بیدار شدم. بنی عباسی به خداحافظی آمد. رفت که شب به طرف شیراز حرکت کند. رفتم حکومتی. قدری کار کرده رفتم امنیه. پرسش حالی از سرگرد غمامی، رئیس امنیه، نموده، ظهر آمدم منزل. نهار صرف کردم. همشیره کوچک که چند روزی با او حرف می‌زنم، از بداخلاقی و بدجنسی باز اوقات مرا تلخ کرد. قدری راحت کردم. عصر رفتم بیرونی، گردش کردم. اول شب هوا نسبتاً بهتر بود. در ایوان بیرونی پشه بند زدند. بچه دلاکه آمد. قدری سر به سر او گذاردم. در همسایگی، منزل یکی از خوانین جراث عروسی بود. رمضان عصر از پیش دکتر حبیب مراجعت کرده، دستور و جواب کاغذ با کپسول آورد. معلوم شد پوست ریشه درخت بنه که جوشانیده و شیره آن متدرجاً مصرف شود خیلی مؤثر است. بیست مثقال در یک چارک آب در ظرف یک ساعت جوشانیدن. حالت عصمت بهتر و در معاینه عیب نکرده بوده است. بعد از فریضه شام خورده، خوابیدم.

۲۰۲

چهارشنبه، ۱۱ تیر ماه ۱۳۱۴

صبح عمده جات بنایی آمده مشغول کار شدند. رفتم حکومتی. سرهنگ رزمجو آمد. دستور وزارت داخله توسط ایالت رسید که مأمورین دوایر دولتی باید کلاه دور لبه دار سر بگذارند، برای مستخدمین معارف و بلدی که باید کلاه کاسک به رنگ لباس خودشان سر بگذارند. فوراً به ایالت تلفونگرام نموده نمونه خواستم. از مأمورین ادارات و طبقات اهالی برای عصر جمعه ۱۴/۴/۱۳ دعوت به باغ ملی کردم به جهت جمع‌آوری اعانه مخارج تهیه لوازمات تربیت بدنی. ظهر نهار منزل صرف [کردم]. عصر خانواده یاور غمامی و امیر چوپانی آمدند ملاقات همشیره‌ها. سرهنگ و دکتر خاوری آمدند. اول شب بیرونی [نشستیم]. ساعت چهار رفتند. نردبان بلند دوازده پله، که هیچ در لارستان سابقه و وجود ندارد، دستور دادم نجارها با زحمت

درست کردند. خوب درست نکرده بودند. مع هذا همه تعریف کردند (نردبانهای معمولی لارستان چوب دو شاخه است که طرف زمین یک سر و طرف بالا دو سر دارد). در ایوان بیرونی گذارده بودند. رفتم پشت بام عمارت بیرونی که خیلی بلند است و تا امروز نرفته بودم. قدری گردش کرده آمدم پایین. شام نخورده خوابیدم. هوا خیلی گرم بود. به طوری [که] سرهنگ و خاوری اتصال عرق می ریختند. سرهنگ گفت: قدغن نمودم زن نایب خوبی را در کوچه دیدند با سنگ و چوب و گل بزنند که از خانه بیرون نیاید. امروز بعد از ظهر آمده منزل متحصن شده بود گفتم بیرونش کردند. معلوم نیست چه گفته و چه کرده است.

#### پنجشنبه، ۱۲ تیرماه ۱۳۱۴

صبح عمله [و] بناها آمدند. رفتم حکومتی. مراسلات پست را امضاء کردم. رئیس نظمیہ آمد. [هوا] خیلی گرم بود. ظهر آمدم منزل، نهار صرف و راحت نمودم. عصر باغچه را آبیاری می کردند. در حوض آب سرد رفته، اصلاح و فریضه به جا آوردم. همشیره کوچک مبتلا به مرض پیوره<sup>۲۶</sup> شده. گفتم برو<sup>۲۷</sup> شیراز معالجه کند. اول شب رفتم بیرونی. مدتی به انتظار مهمان [نشستم]، نیامد. شام خوردم. اتومبیل از شیراز آمد. به فاصله کمی رئیس نظمیہ دو بشقاب سیب و سرهنگ سیب و آلبالو و انگور یا قوتی فرستادند. معلوم شد از شیراز آوردند. ساعت چهار خوابیدم.

۲۰۳

#### جمعه، ۱۳ تیرماه ۱۳۱۴

صبح رفتم باغ ملی. دستور مجلس عصر را دادم. باغها را گردش کردم. درختها خوب ترقی کرده بود. به منزل مراجعت [کرده]، مشغول تحریر شدم. ظهر نهار صرف و راحت [نمودم]. عصر در حوض رفته، فریضه بجا آورده، دو ساعت به غروب رفتم باغ ملی. بعد از ساعتی مجلس باشکوهی در جلو باجگاه از کلیه طبقات تشکیل گردید. بدواً نطق مفصلی در تأسیس پیشاهنگی و تشکیل انجمن تربیت بدنی در نقاط مملکت و فواید آن ایراد، سپس دستور و نظام نامه آن [را] قرائت نمودم. بعد، باقر آقا واعظ در محسنات ورزش بدنی، که در صدر اسلام از فرایض دینی بوده، شرح داد. مجدداً من راجع به مخارج مقدماتی آن و جمع آوری اعانه و تشویق اهالی نطق و شروع به نوشتن اسامی حضار و مبلغ اعانه، شخصاً، نمودم<sup>۲۸</sup> برای هر فردی که قبول پرداخت می نمود کف زده می شد. مجلس یک ساعت از شب رفته ختم و مردم متفرق شدند و این اول مجلس کنفرانس عمومی بود که در لارستان تشکیل گردید. آمدم منزل، شام خورده، خوابیدم.

## مصلحات مطالعات تاریخی

شنبه، ۱۴ تیرماه ۱۳۱۴

صبح عمله جات آمدند. دکتر خاوری آمد. همشیره را معاینه و دستور معالجه پیوره را داد. رفت که دوا بفرستد. رفتم حکومتی. سرهنگ یاور، رئیس نظمی، آمدند. صحبت کردند. رئیس نظمیه راپرت خوبی از مجلس دیروز تنظیم کرده بود که توسط اتومبیل بفرستد. ظهر آمدم منزل. عصمت گفت: مردها در کوچه و بازار تعریف مرا می کردند و می گفتند، حکومت از باقرآقا واعظ برد و بهتر روضه خواند و نطق کرد. ظهر منزل نهار صرف و راحت کرده، عصر در حوض آب رفته، فریضه بجا آوردم. دیشب سحر، شیخ محمدجواد بلورفروش،<sup>۲۹</sup> که در وکالت دوره چهارم مجلس فوت کرد، در خواب دیدم، کریم، باغبان فسایی که تازه استخدام شده، آمد مشغول اصلاح پای درختهای منزل شد. خوب ربط دارد. عصر رفتم سرکشی به باغ ملی و باغات نمودم. اول شب به منزل مراجعت [کردم]. مهمان عصمت آمده بود. پس از ساعتی رفت. شام نخورده خوابیدم.

یکشنبه، ۱۵ تیرماه ۱۳۱۴

صبح دیر [از خواب] برخاستم. حالت همشیره بهتر بود. خاوری آمد. دستور داد. سرهنگ آمد از نردبان رفتیم روی پشت بام بیرونی. مشرف به خیلی نقاط و قریب یک ذرع [و] نیم از عمارت مرتفع باغ نشاط، پشت بام عمارت، پست تراست. رفتم باغ حکومتی. مشغول کار شدم. کرمستجی ها<sup>۳۰</sup> آمده شاکی از خرابی طایفه دولخانی، که در آنجا تخت قاپو کرده اند،<sup>۳۱</sup> بودند. با سرهنگ قرارداد شد در دهات اطراف شهر متفرقاً سکنا دهند که خرابی آنها کمتر باشد. ظهر منزل نهار صرف و راحت کرده، عصر فریضه بجا آوردم. اول شب قدری به انتظار مهمان بودم. بعد شام خورده، خوابیدم.

دوشنبه، ۱۶ تیرماه ۱۳۱۴

صبح زود برخاسته، عمله جات آمده، مشغول کار شدند. رفتم حکومتی، مشغول تحریرات پست شدم. سرهنگ آمد از سرگرد غمامی گله کرد و مراسله امنیه را نشان داد که در خصوص کرمستجی ها دستور داده است. گفتم: شفاهاً گله، و مشاجر قلمی نکنید. رفت امنیه. رئیس نظمیه آمد. اطلاع داد که پشتون بی خبر به شیراز رفته و مبلغی طلبکار دارد. حاج سید علی اکبر را خواسته، در خصوص سد طرف گراش و اوز تحقیقات نمودم. قرار شد خودم بروم ببینم، اگر آثار قدیم باشد یا موقعیت آن مناسب باشد به جهت لار، تعمیر یا ساختمان تالاب شود. ظهر منزل نهار صرف و راحت نمودم. عصر در حوض آب سرد رفته، فریضه بجا آورده، رفتم

یادداشت‌های حسین میرممتاز

بیرونی. نویسندگان آمدند. مشغول کار شدیم. اول شب آنها رفتند. رفته منزل سرهنگ. [هوا] خیلی گرم بود. بیست بازی کرده، به منزل مراجعت نموده، بعد از شام خوابیدم.

سه شنبه، ۱۷ تیرماه ۱۳۱۴

دیشب هوا غباردار و دم کرده و گرم بود، به طوری که در پشه بند اتصال خودم را باد می‌زد و خوابم نبرد. صبح زود خشت مالها آمدند. آمدم در حوضخانه خوابیدم. بعد رفته حکومتی مشغول کار شدم. سرهنگ آمد معمولاً. گل گاوزبان و لیمو در منزل درست کرده آوردند. صرف شد. ظهر منزل نهار خورده راحت کردم. قبل از ظهر هندوانه یک من لار پنجاه [و] خربزه هشتاد دینار تنزل قیمت داده. اعلان کردم. عصر در آب سرد حمام [رفته] و فریضه بجا آورده، رفته بیرونی. نویسندگان آمده شروع به تحریر نمودیم. اول شب سرهنگ آمد، رفته روی پشت بام بلند عمارت بیرونی. خیلی با صفا و هوا نسبتاً بهتر [بود]. مشروب صرف کرده، شام خورده، رفت. پشه بند مرا همانجا زدند، خوابیدم.

۲۰۵

چهارشنبه، ۱۸ تیرماه ۱۳۱۴

سحر هوا سرد شد. خوب خوابیدم. صبح سفیده برخاسته، عصمت را بیدار کرده، آمدم پایین توی حوضخانه خوابیدم. سرافتاب برخاسته، پس از اصلاح و شستشو رفته دفتر امنیه. با سرهنگ قدری صحبت نموده، چای و شربت صرف کرده، به اتفاق رفتیم برای معاینه محل ساختمان اداره امنیه و مریضخانه و طویله<sup>۳۲</sup> امنیه. چون محل چندان مناسب نبود، قرار شد عصری برویم باغ چهل فواره ملکی مرا ببیند به جهت محل امنیه. هوا خیلی گرم بود. آمدیم منزل، در حوضخانه راحت کردیم. یاور پس از صرف شربت و چای و میوه رفت منزلش. همشیره شمد و چادر نمازهای وال برید. نهار صرف و راحت کردم. عصر بعد از رفتن در آب سرد و ادای فریضه رفته باغ چهل فواره. رئیس امنیه و جنانی و عوض خانی آمده، گردش کرده، برای ساختمان امنیه پسندیدند. قرار شد پیشنهاد کنند. رفتیم باغ ملی. سرهنگ آمد. روی برکه وسط باغ نشستیم. اول شب دستور تراش گزهای خیابانها را داده، سرگرد رفت. من هم رفته منزل سرهنگ. خیلی گرم بود. ساعتی بیست بازی کرده، آمدم منزل. [روی] پشت بام بلند، که اسمش را «عرش» گذاردم، شام خورده، خوابیدم.

پنجشنبه، ۱۹ تیرماه ۱۳۱۴

سحر برخاسته، آمدم پائین در سرداب خوابیدم. اول روز برخاستم. نوشتجات پست و

روزنامه رسید. معلوم شد حاج میرزا حسن خان اسفندیاری، محتشم السلطنه،<sup>۳۳</sup> رئیس مجلس شده و میرزا حسین خان عدل‌الملک،<sup>۳۴</sup> به علاوه نشدن رئیس، اعتبارنامه او هم از شعبه رد شده. قطعاً بر حسب دستور از مجلس هم رد و بیچاره از وکالت هم محروم شد. عجب سیاستی است. بیچاره خودش را رئیس دائمی مجلس می‌دانست. بعلاوه، دادور<sup>۳۵</sup> هم نایب رئیس نشده، بیات...<sup>۳۶</sup> [یک کلمه ناخوانا] نایب رئیس شده. تغییراتی در انتخابات پارلمانی به هم رسیده است. فرخ میرزا پول محمودی را دریافت کرده است. رفتم حکومتی. سرهنگ آمد. الاغ از سید نعمت سی تومان خرید، مالهای خود را به شیراز فرستاد و تقاضا کرد اسبهای مرا سوار شود تا موقعی که در لار است. نود و یک من [و] پانزده سیر، به سنگ تبریز، تنباکوی [روستای] فداغ، متعلق به مزرعه حسین آباد، که از بهترین تنباکوهای فارس است، در انبار مالیه داشتم. دستور دادم جواز مالیه صادر، به شیراز نزد میرزا محمد رضا بازرگان، تاجر لاری، حمل کنند، به طهران نزد عبداللهیان، تاجر خراسانی، سرای فدایی در چهارسوق بزرگ حمل کنند. پنجاه ریال کرایه تنباکو را به محمدشاه فرزین، تاجر اوزی، از لار به شیراز پرداختم که با اتومبیل حمل نماید. شنوا، محاسب و تحویلدار بلدی، مرخصی گرفت برود شیراز. نهار منزل صرف و راحت کرده، عصر فریضه بجا آورده، رفتم بیرونی. باغچه‌ها را آبیاری می‌کردند. مادر و عیال رئیس نظمی آمدند ملاقات همشیره‌ها. گفتند: مثل دهاتیها می‌مانند. سواره رفتم باغ ملی، دستور ساختمان حوض وسط باغ و جور کردن سنگهای آن را داده، مراجعت کردم. در «عرش» فریضه بجا آورده، شام خورده، خوابیدم.

۲۰۶

جمعه، ۲۰ تیرماه ۱۳۱۴

سحر برخاسته، آدمم در سرداب خوابیدم. پس از ساعتی برخاستم. قدری کسل بودم. تصور می‌کنم سرما خورده باشم. اسدی و شیوا آمدند. سفارشات مطبوعات و ملزومات برای بلدی، دادم. رفتند. قدری تحریر و به حساب غلامرضا رسیدگی نمودم. نهار صرف و راحت کرده، عصر فریضه بجا آورده، رفتم باغ ملی. آبیاری می‌کردند. سرهنگ آمد. نقشه سنگ حوض را مرتب کردیم. هوا گرم بود. سرهنگ گفت: یاور یک عده امنیه به لباس چریک تفنگچی به تراکمه فرستاده، رئیس ساخلو [پادگان] آنجا اعتراض کرده، من هم رگ حساس به دستم آمده، سلب مسئولیت از گردان ارتش کردم و یاور از این خودنماییها تعقیب خواهد شد. اول شب به منزلها مراجعت کردیم. دایی و مادرزن دایی عصمت می‌رفتند جهرم. عصمت از بدرقه مراجعت کرد. هوا خیلی گرم و مثل حمام شد. در «عرش» فریضه بجا آورده، بعد از شام خوابیدم. عصر، شیوا - محاسب بلدی آمد. خداحافظی کرد که شب طرف شیراز حرکت نماید.



شنبه، ۲۱ تیرماه ۱۳۱۴

سحر برخاسته، آمدم پایین. ساعتی راحت کردم. عمله بنا آمده مشغول کار شدند. رفتم حکومتی. در سرداب، سرهنگ و یاور و رئیس نظمیہ آمدند. همه از شدت گرمای دیشب شکایت داشتند. ظهر منزل نهار صرف و راحت کرده، عصر رفتم حمام. مغرب بیرون آمده، آمدم منزل. همشیره‌ها رفته بودند منزل امیر چوپانی با خانواده یاور. اول شب مراجعت کردند. رفتم به «عرش»، فریضه بجا آورده، شام خورده، خوابیدم. هوانسبت به شب قبل بهتر و شدت گرما کمتر بود.

یکشنبه، ۲۲ تیرماه ۱۳۱۴

سحر آمدم پایین خوابیدم. آفتاب برآمده برخاسته، پس از صرف صبحانه معمولی رفتم حکومتی. سرهنگ آمد. مشغول کار شدم. سرهنگ اقدامات سختی بر ضد یاور کرد، که منتهی به آمدن مفتش خواهد شد. فکر کردم سرگرد آدم بی فکری است که به جهت خود تولید زحمت بیخود می‌کند. سرهنگ شرح حال سید محمد پیرمی، که مثل یهودی می‌ماند، نقل کرد که در حمله دوم زادان خان به لار، چه شرارتها کرد و زندهای خور را داغ و درفش می‌کرد، پول و طلا می‌گرفت. حقیقتاً خدا عمر و قدرت به اعلی حضرت پهلوی بدهد که دست این اشرار محلی را از سر مردم بیچاره رعیت کم و کوتاه کرد. مردم طهران نمی‌دانستند در ولایات چه بر مردم بدبخت می‌گذشت و گرفتار چه ظلم و تعدیات بودند. نهار در منزل صرف و راحت کردم. عصر فریضه بجا آوردم. اسدی کلاه دور تمام لبه بین المللی، که مطابق دستور یک نفر پسره بقال آبله رو یک چشم کور سیاه چهره، از سوفار گندم خیلی قشنگ، مثل کلاه ساخت فرنگ، ساخته بود، نوار انداخته، آورده بود. سرگذارده، سواره رفتم باغ ملی. بین راه همه مردم با حالت تعجب تماشا می‌کردند و به هم نشان می‌دادند که حکومت کلاه فرنگی به سر گذارده است. من اول مأموری بودم که بر حسب امر دولت این کلاه را سر گذاردم. رئیس نظمیہ آمد. تبریک کلاه گفت. اول شب رفتم منزل سرهنگ. بیست بازی کرده آمدم منزل. مراسلات پست و روزنامه جات آمده بود. در روزنامه «ایران» گزاره هیئت رئیسه مجلس با کلاه فرنگی طبع شده بود. از عکس سیدالمحققین دیبا آذربایجانی<sup>۳۷</sup>، که عمامه بزرگ را به کلاه پهلوی تبدیل و حالا شاپو سرگذارده بود، خندیدیم. که چه گرگهایی به لباس میش روحانیت بودند و پرده تزویر آنها درید. ایالت فارس امر کرده بود که عموم اهالی و ادار به گذاردن شاپو بشوند. در طهران و سایر نقاط هم مردم با شوق و رغبت به استعمال کلاه فرنگی مبادرت نموده‌اند. شام خورده، خوابیدم.

دوشنبه ، ۲۳ تیرماه ۱۳۱۴

سحر پایین آمده خوابیدم . اول آفتاب برخاسته ، پس از عمل معمولی ، به حکومتی رفتم . سرهنگ آمد . گل گاوزبان [و] لیمو صرف شد . رئیس امنیه آمد . رقتیم سرداب . از تشکیلات امنیه تلگراف رمزی به یاور رسیده بود ، که با توافق نظر حکمران و فرمانده ارتش لارستان ، سیصد نفر امنیه استخدام کند و اشاره [کرده] بود که تمام افواج و گردانهای امنیه سریعاً کسر عده خود را تکمیل کنند . مثل اینکه قشون احتیاط برای خدمات جنگی باید تجهیز شوند . نهار منزل صرف و راحت کردم . راجع به گرفتن و استخدام امنیه ، پس از مشاوره قرار شد امنیه اعلامیه ای<sup>۳۸</sup> منتشر کند . من کدخدایان را وادار [کنم] و سرهنگ هم به فرماندهان ساخلو اطراف امر دهد مردم را تشویق به خدمت امنیه نمایند . عصر فریضه بجا آورده ، رفتم بیرونی . اسدی و ضیاء آمدند . مشغول تنظیم بودجه ۱۳۱۴ بلدیہ شدیم . شکوهی ، کفیل مالیه ، آمد . اول شب همه رفتند . رفتم پشت بام «عرش» . هوا خیلی گرم و آتش باد می وزید . سگها در رودخانه به عابرین حمله می کردند و مزاحمت داشتند . تصمیم گرفتم فردا به نظمیه بنویسم به وسیله سم آنها را تلف و رفع زحمت عابرین کند . شام خورده خوابیدم . در پشه بند با اینکه حرارت زمین از پاشیدن آب گرفته شده بود ، مع هذا تشک را جمع [کرده] و روی زمین خشک خوابیدم . از شدت گرما و غبار ، که هوا را حبس کرده بود ، تا سحر ناراحت بودم .

۲۰۸

سه شنبه ، ۲۴ تیرماه ۱۳۱۴

سحر آمدم پایین ، تا اول آفتاب خوابیدم . بعد برخاسته ، صبحانه صرف نموده ، رفتم حکومتی در دفتر آجودانی گردان . سرهنگ و کفیل مالیه آنجا بودند . از تحصیلدار مالیه مأمور بیرم تحقیقات کتبی می کردند که امنیه ها با لباس عوضی مسلحاً در آن حدود حرکت می کردند و به عنوان قاچاق از مردم پول می گرفتند ، و دوسیه درست می نمود برای امنیه . مقتضی توقف ندیده رفتم سرداب . کمیسیون تشخیص بقایای مالیاتی با حضور من و کفیل مالیه و رئیس پست تشکیل و راجع به بقایای اقتدارالملک رسیدگی ، موکول به جلسه بعد گردید . سرهنگ آمد . از حرکات شبانه آژانها ، که باعث ناراحتی او را فراهم می کنند ، شکایت نمود . فرستادم رئیس نظمیه آمد . گفت آنها را تنبیه کردم . ظهر منزل نهار صرف کردم . عصمت کلفت گفت : صبح رفتم منزل امیرچوپانی ، خانمش خیلی پریشان حال بود ، مثل اینکه واقعه ای رخ داده است . به علاوه ، چند روز قبل ، چاه بون ، که باغ تره دارد در خارج شهر ، هندوانه و خربزه به جهت منزل امیرچوپانی آورد ، توی آنها چند کله قند قاچاق بود . معلوم می شود توسط باغ تره کارها ، که در لار لته کاری می کنند ، قاچاق می آورد و با آنها هم دست می باشد . قبل از ظهر هم سرهنگ خیلی

از امیرچوپانی متغیر بود و گفت از جلسات شبانه او با یاور و غیره اطلاع دارم، فرستادم اتومبیل بگیرند بفرستمش بوشهر. چند روز قبل، رئیس نظمیہ گفت: آژانها از یک نفر چاه بون سه کله قند قاچاق گرفتند. علی بابا صاحبخانه واسطه بود پنج تومان بدهد. مسلم شد که آنها قند به شهر می‌آورند. عصر فریضه بجا آورده، با سرهنگ رفتیم منزل باقر آقا واعظ غفوری دیدن و ضمناً تسلیت پسر کوچک چند ماهه او که چند روز قبل فوت کرده است. اول شب به منزل مراجعت، پست آمده بود. خبر فوت شاهزاده عمیدالدوله قهرمانی در روزنامه «ایران» درج بود. از ایالت دستور رسید که اهالی می‌توانند کلاه کپی، که آرامنه سر می‌گذارند، سر بگذارند از پارچه و طرف جلو نقاب دار که هم ارزان تر و هم زودتر تهیه می‌شود. شام خورده، خوابیدم. درجه [هوا در] این ایام در اطاق ۳۸ تا ۳۹ است، در صورتی که طهران سه ساعت بعد از ظهر در شدت گرما ۳۲ درجه بالای صفر است.

#### چهارشنبه، ۲۵ تیر ماه ۱۳۱۴

دیشب شاهزاده امیرچوپانی آمد. گچ و چوب و بیرق به جهت میدان فوتبال خواست. گفتم: تهیه نمایند. برای روز جمعه پس فردا بلکه حاضر شود. رفتم حکومتی در سرداب. پیمان، طبیب صحی بلدیہ، از مجالس سربازگیری خور... [ناخوانا] مراجعت کرده بود. آمد به ملاقات. مدتی از بی عرضگی فیروز جنگ صحبت کرد. صورت حسابهای یازده ماهه ۱۳۱۲ بلدیہ را مالیه امضاء و فرستاده بود. ظهر آدمم منزل. عصمت مبتلا و توی گزستان رفته، همشیره کوچک پرستاری [اش می‌کرد]. یک ساعت بعد از ظهر رفت. و همشیره با کسالت و ناخوشی متحمل زحمت و مرض عصمت، عکس سنه قبل، و موجب تأسف همشیره بود. بعد از ظهر، مجدداً به اطاق حوضخانه عودت و پرستاری شد. عصر، غلامرضا را به علت تنبلی و پرخواهی بیرون و خارج کردم. همشیره کوچک رفتند منزل دکتر خاوری طبیب ارتش دیدن. ظهر سی تومان از حاج اسدالله بابت پول اعانه قرض کردم. عصر قدری در باغچه گزی پشت منزل گردش و از تازه پیشامدها حیرت و تعجب کردم. اول شب پشت بام رفته، فریضه بجا آوردم. همشیره کوچک آمد پشت بام بعد عصمت با حالت نقاهت آمد خوابید. شام خورده، روی تختخواب بدون پشه بند خوابیدم.

#### پنجشنبه، ۲۶ تیر ماه ۱۳۱۴

سحر پایین آدمم. قدری خوابیده، برخاستم. گلدانهای گل درخت ابریشم را، که گنجشک می‌زد، دادم عمه جات آوردند جلو حوضخانه چیدند، محفوظ شد. رمضان آمد خرید بازار

## مصلحت‌مطالعات تاریخی

کرد. سرآفتاب رفته باغچه گزی. تغاری<sup>۳۹</sup> که آهوها درش آب می خوردند و دیروز مورد استعمال و آلوده و کثیف شده بود، انداختم در برکه و سپردم تقار پاکیزه به جهت آهوها ببرند. رفتم حکومتی. مهیاری، رئیس پست جدید را آورده معرفی کرد. جوان میانه بالا، یک چشم او پیچیده و استعمال عینک دودی سیر کرده بود. سرهنگ آمد. راجع به جواب سرگرد در خصوص تأمین زائر عبدالرضا عصبانی بود. دوسیه آورد خواند. گفتم: جواب ندارد. قبول کرد. رفت. صورت حساب یازده ماهه ۱۳۱۲ بلدیہ را، که مالیه تصدیق و عودت داده بود، توسط پست به ایالتی فرستادم که به وزارت داخله بفرستند. کلاه دوزها و کلاه مالها را خواسته تأکید کردم سریعاً تهیه کلاه بین‌المللی بکنند. نماینده معارف آمد. دستور تهیه کلاه گرفت [و] رفت. حقوق خرداد، بعد از وضع مالیات و تقاعد و صندوق تعاون، یکصد و پنجاه و چهار تومان و هفت هزار و نهصد دینار از مالیه دریافت شد. ظهر منزل نهار صرف و راحت کردم. درجه [هوا] در اطاق بالا قریب چهل بود. حاج اسدالله، پیش خدمت بلدیہ، راپرت داد که شوروی صاحب منصب امنیه مأمور بستک بیست بار قاچاق نزدیک جناح گرفته، هفده بار حیف و میل کرده، سه بار توسط عبدالمطلب یا عبدالکریم نام به شهر آورده تحویل مالیه کرده اند. رئیس علینقی، برادر زن سید حاجی، از تفصیل کاملاً مطلع است که در شهر [مغازة] بقالی دارد. عصر، خانواده حاج سید علی اکبر مرتضوی با عروسها و دخترهای او دیدن همشیره‌ها آمده بودند. فریضه بجا آورده، رفتم بیرونی. اسدی و ضیاً آمدند. بودجه ۱۳۱۴ بلدیہ مقابله و قرار شد پاکنویس شود. دکتر پیمان، طبیب صحنی، دو ذرع و نیم فاستونی سوقات [سوغات] فرستاده بود. خواستم رد کنم، چون قدری چرت قوز و خودخواه است، خودداری کردم که بعد رد یا جبران کنم. آنها رفتند. رفتم پشت بام. دلاک زاده آمد. قدری سر به سر او گذارده، رفت. از وضعیت او قدری حالت تردید دست داد. شام خورده، خوابیدم. آب طرف باغ ملی باز کرده بودند. نه میراب و نه سپور دنبال آب بود. فرستادم رمضان از اصطبل آمد دنبال آب روانه کردم و او را وعده اضافه حقوق دادم.

۲۱۰

جمعه، ۲۷ تیرماه ۱۳۱۴

سحر پایین آمده، خوابیدم. سرآفتاب برخاستم. حسینعلی باغبان آمد، مشغول آبیاری باغچه‌ها شد. سید نعمت قلمه‌های گز خشکیده را عوض می‌کرد. در رودخانه که چله زمستان کاشتم. صبح درجه گرما توی اطاق بالا، ۳۸ روی صفر بود. قدری تخم گل گرفتم. در حوضخانه مشغول پاشیدن خاکه تنباکو به لباسها و زدن گرامافون شدم. همشیره‌ها با هم مشاجره و داد و فریاد کردند. به ضرب هر دو را ساکت کردم. حاضر کرده می‌خورند، از هیچ

جا خبر ندارند، عوض مهربانی و محبت، اتصال نزاع و گفتگو دارند. همشیره کوچک عصبانی و کم حوصله، همشیره بزرگ پرگو و دنبال حرف بگیر و حریص. در صورتی که کوچک اضافه بر شصت و بزرگ علاوه بر هفتاد سال عمر دارند. نهار صرف و راحت کردم. عصر فریضه بجا آورده، اصلاح نموده، رفتهم باغ ملی. سرهنگ آمد. به اتفاق رفتیم محلی که پشت باجگاه میدان فوتبال درست کرده اند. امیر چوپانی آنجا بود. توضیحات داد. خوب میدان مسطحی بود. [هنگام] مراجعت رفتیم منزل سرهنگ بیست بازی کرده، ساعت سه آمدم منزل، شام خورده، خوابیدم. طیب زاده، کفیل ساجل، در اداره همسایگی سرهنگ مهمانی داشت. پشت بام گرامافون می زد. خوب صفحاتی داشت. بعد، رئیس پست آمد منزل سرهنگ. خداحافظی کرد، رفت که سحر با اتومبیل برود شیراز. سرهنگ می گفت: رئیس پست تازه آدم بی شرف [و] پستی است در شیراز و من پشیمان شدم پیروز به او دست دادم.

شنبه، ۲۸ تیرماه ۱۳۱۴

سحر اتومبیل رفت. سحر آمدم پایین خوابیدم. صبح برخاستم. عمه جات آمدند در اطاقهای فوقانی اندرونی به کار مشغول شدند. رفتهم حکومتی. سرهنگ آمد. سر و گردنش جوش کرده بود از عرق و گرما. فرستادم شکوهی آمد. محمود اصطهباناتی را آوردند. رسیدگی کردم. گفتم: ده من نان از او بگیرند بدهند به فقرا. راجع به تغییر کلاه چند تلفونگرام رمز از لشکر به قشون لارستان تأکید رسیده بود. سرهنگ دوسیه را خواند. گفتم: اقدامات جدی نمودم. دو نفر کلاه دوز به شیراز فرستادم برای آوردن الگو و پارچه. به کلاه مالهای نمودی دستور دادم. حصیری هم پسره بقال درست می کند. آنها رفتند. رئیس امنیه و رئیس امور اداری امنیه آمدند. نقشه های اداره امنیه و مریضخانه و مدرسه و سربازخانه و اصطبل امنیه را کشیدم که در باغ چهل فواره ساختمان شود و قرار شد عصری برویم روی زمین طراحی کنیم. ظهر رفتند. آمدم منزل. نهار خورده، راحت کردم. عصر فریضه بجا آورده، رفتهم باغ چهل فواره. بین راه از سرهنگ احوالپرسی نمودم. رئیس امور اداری امنیه دیر آمد. قرار به فردا عصر شد. اول شب به منزل مراجعت کرده، رفتهم «عرش». دلاک زاده آمد. سر به سر او گذاردم. رفت. فریضه بجا آورده، شام خورده، خوابیدم.

یکشنبه، ۲۹ تیرماه ۱۳۱۴

سحر پایین آمده، سرافتاب برخاسته، رفتهم حکومتی. نمایندگان اوز - محمدامین دانشمند و سه نفر دیگر - برای تعیین کدخدا آمدند. اصرار در نصب محمدیوسف خیاط، ناظم سابق،

کردند. رد کردم. قرار شد موقتاً یک نفر را معین کنند و ضمناً اقدام به تأسیس بلدیۀ آنجا نموده ، یک نفر رئیس بلدیۀ تعیین شود که نایب الحکومه هم باشد. ظهر رفتند. کلاه مالها آمده ، کلاه شاپو نمدی مالیده آوردند. خوب درست کرده بودند. قدری نواقص داشت. بردند تکمیل کنند. فرخ میرزا از طهران نوشته بود کلاه طاقه ۱۵ - ۲۰ تومان قیمت پیدا کرده کم یاب شده است. از من کلاه خواسته بود. دستور دادم یکی به جهت او و یکی به جهت ابوالحسن حصیری درست کنند، فرستاده شود. نهار منزل صرف و راحت کردم. عصر فریضه بجا آورده ، رفتم باغ چهل فواره. جنانی و رئیس امور اداری جدید با رئیس امنیه و امین صلح آمدند. نقشه ساختمان امنیه با قطع زمین باغ درست درآمد. قرار شد روز سه شنبه نقشه قطعی ترسیم و به طهران پیشنهاد شود. [در] مراجعت از باغ به منزل سرهنگ [برای] احوالپرسی رفتم. گفت: ساخلو داراب و سبعه جزو لارستان شد و سلطان عبدالحسین خان احضار گردید، فوراً سلطان امیرچوپانی را مأمور داراب و حکم کردم امشب حرکت کند [و] نقشه ساخت و پاخت او را با رئیس امنیه ، که رفیق منقل وافورش هم شده بود، باطل کردم که بعد از رفتن من از استفاده هایی که خیال کرده بود محروم بماند. سرهنگ به علت جوش بدن ، لنگ بسته بود. بیست بازی کرده ، آدم منزل ، رفتم «عرش». مهمان دایی آمده بود. پذیرایی نمودم. بعد از شام رفت. خوابیدم.

دوشنبه ، ۳۰ تیرماه ۱۳۱۴

سحر پایین [آمده] ، تا دو سه ساعت از آفتاب برآمده خوابیدم. خیلی کسل بودم ، اداره نفرتم. بناها آمدند اندرون. دستور دادم روی حوض پهلوی مبال را ضربی زده ، انبار توی اطاق درست کردند. از توی اطاق بزرگ طرف غربی هم راه به زیر قرار دادم. به طور مخفی از زیر فرش اطاق. ظهر نهار صرف و راحت کردم. عصر دو ساعت به غروب زلزله سختی آمد. با کمال وحشت و اضطراب با همشیره ها از حوضخانه دویدیم بیرون. عمله [و] بنا هم ریختند از اطاقها بیرون. اول خفیف ، دوم شدید بود. به فاصله نیم ساعت مجدد زلزله شد که چای از استکان جلو من ریخت روی میز. از شهر صداهای اذان و هیاهو و غوغا بلند شد و مردم از ترس روانه خارج شهر شدند که شب در نخيلات بیتوته کنند. من هم با همشیره شب پشت بام نرفته ، در فضا شام خورده خوابیدیم. عطایی ، وکیل بلدی ، دیروز مقدار ۲۴ عدد انبه تازه فرستاده بود. امروز گفتم به انضمام تره و نعنا [و] جعفری به جهت سرهنگ و یاور و سلطان امیرچوپانی بردند. معلوم شد دیشب سلطان رفته است. اول شب دکتر حبیب آمد. اظهار داشت مراجعت از اشکنان در ارد بوده ، نایب شوروی صاحب منصب امنیه وارد می شود با چند نفر امنیه. چمدان و اثاثیه دکتر و اوراق و نوشتجات او را به عنوان اینکه قاچاق همراه دارید تفتیش و توقیف و از داشتن پول

یادداشت‌های حسین میرممتاز

تحقیقات [کرده] و دکتر را تحت نظر به شهر می‌آورد، در صورتی که چیزی همراه نداشته و یا او نفهمیده و مورد اعتراض یاور غمامی شده که در صورت نداشتن قاچاق، چرا دکتر و اسباب او را توقیف کرده است. ظاهراً عنوان قاچاق بوده، ولی معناً خواسته بودند نوشتجاتی از سرهنگ، دستور به فرمانده ساخلو تراکمه یا خود دکتر، به این عنوان [به] دست بیاورد. کشمکش بین سرهنگ و یاور اسباب زحمت مردم شده است. یاور از دکتر عذرخواهی و چمدان او را رد کرده است.

سه شنبه ۳۱ تیرماه ۱۳۱۴

صبح زود برخاستم. عمله [و] بنا دو دست آمده مشغول بنایی شدند. رفتم حکومتی. اوزیها آمدند، اصرار به کدخدایی یوسف کردند. رد کردم. کفیل مالیه و رئیس نظمیه آمدند. پول بابت بودجه بلدی از مالیه گرفته شد. قریب ظهر، جعفری، نایب رئیس انجمن بلدی، از شیراز با اتومبیل وارد شد. شکوهی گفت: دیشب خانم امیرچوپانی، که زن شیاد زبان باز و لنگه شوهرش است، منزل یاور رفته و با یاور اظهار صمیمیت می‌کرد. ظهر نهار [در] منزل صرف و [در] طبقه بالای حوضخانه راحت کردم. رئیس امور اداری امنیه دیر آمد. قرار شد عصر بیاید منزل. گفتند: یاور رفته طرف جویم، به چه کار، معلوم نیست. مقارن غروب، رئیس امور اداری گردان امنیه آمد. گفت: یاور طرف بستک رفته. از او تنقید می‌کرد که آدم دهن بینی است. اراده آجودان و سایر اعضاء به فکر او غلبه دارد. قرار شد نقشه ساختمان را پاکنویس کرده بیاورد تا یاور هم ببیند. او رفت. رفتم منزل سرهنگ. حالش بهتر بود، با دکتر حبیب بیست بازی می‌کردند. گفت: سرتیپ زندیه فرمانده لشکر، با مأموریت امیرچوپانی به داراب، از بدجنسی او موافقت نکردند. فرستادم مراجعت کند. قدری مرا تحریک و بر ضد اقدامات و حرکات رئیس امنیه، مخصوصاً در قسمت دکتر حبیب، اغوا می‌کرد. بعد از شام آمدم منزل. در ایوان طرف شمال غربی عمارت اندرونی، که هوای خوبی دارد، خوابیدم.

۲۱۳

چهارشنبه، ۱ مرداد ۱۳۱۴

سحر هوا سرد شده بود. صبح زود برخاسته، عمله جات سرکار آمدند. رفتم حکومتی. با سرهنگ جلو حوض نشستیم. دکتر پیمان آمد. انجمن بلدی تشکیل [و] بودجه ۱۳۱۴ بلدی تصویب و امضاء شد. ظهر [در] منزل نهار صرف و راحت کردم. عصر، خانم عظیمیا، منشی نظام وظیفه، پسر عموی معتضدالملک عظیمیا که بستگی دارد - دیروز شناختم - آمد دیدن همشیره. اول شب رفت. فریضه بجا آورده، شام خورده، خوابیدم.

## مصلحات مطالعات تاریخی

پنجشنبه ، ۲ مرداد ۱۳۱۴

صبح رفتهم حکومتی . امیرچوپانی را دیدم که دیشب مراجعت کرده بود . احوالپرسی کردم . سرهنگ آمد . نمایندگان اوز آمدند . قرار شد غیر [از] محمدیوسف [فرد دیگری را] برای کدخدایی پیشنهاد کنند . نوشتجات پست را امضاء کردم . رئیس نظمیہ آمد راپرت داد که رئیس امنیہ مراجعت کرده و بیست قبضه تفنگ مختلف از بلوک صحرای باغ گرفته آورده اند . دکتر حبیب آمد . با سرهنگ رفتند . ظهر نهار [در] منزل صرف [کرده] عصر رفتهم حمام . مغرب مراجعت [کردم] . شب فریضه بجا آورده ، شام خورده ، چمدان همشیره بزرگ را خالی و معاینه محتویات آن را نموده ، خوابیدم . هوا گرم بود .

جمعه ، ۳ مرداد ۱۳۱۴

صبح اصلاح کرده ، دستور به مفروش کردن سرداب جلو درب حیاط را دادم . به انتظار مهمان بیرون نرفتم . کسی نیامد . دکتر حبیب آمد ، همشیره کوچک که نوبه کرده بود معاینه و دستور داده رفت که عصر برود اوز معاینه دختر احمد نوکرش که مریضه است . نهار صرف و راحت کردم . عصر معلوم شد صادق ، پسر عمله که خانه شاگرد شده بود ، به علت نرسیدن اجرت چهار روزه ، بعد از خوردن نهار رفته است که نوکری نمی کنم . عصر حسینعلی مشغول آبیاری باغچه ها شد . رفتهم باغ ملی . سرهنگ آمد . جمعیت زیاد بود . درختهای کوچک فرنگی را تراش دادم . دکتر حبیب آمد . به منزل سرهنگ رفتیم [که] تب کرده . ساعتی بیست بازی کرده آمدم منزل . شام خورده ، خوابیدم .

۲۱۴

شنبه ، ۴ مرداد ۱۳۱۴

صبح رفتهم حکومتی . نمایندگان اوز آمده ، کلاتر آنجا را معرفی کردند که حکم آن صادر شود . دکتر حبیب میرزا محمود پسرش را به جهت خداحافظی آورد ، که شب با اتومبیل به طرف شیراز حرکت کند ، از آنجا برود بمبئی برای تحصیل . به جهت خودم و فرخ میرزا و ابوالحسن سفارش [کلاه] شاپو دادم ، به علاوه دیافرنک گرامافون مترویس نمره ۱۰۱ و ۱۰۲ خواستم که خریداری نموده بفرستد . آنها رفتند . جنانی ، رئیس سابق امور اداری گردان امنیہ ، که منتقل به شیراز فوج ۸ شده است ، آمد خداحافظی کرده رفت . نهار [در] منزل صرف و راحت کرده ، عصر بعد از ادای فریضه رفتهم باغ چهل فواره . رئیس امنیہ ، غمامی ، آمد . در مقابل سرهنگ اظهار قدرت می کرد که چند روز است مردم فهمیده اند ، کوچک شده است (گویا منظورش توقیف و تفتیش دکتر حبیب بوده است) . ضمناً اظهار کرد : پشت سر کاغذی جستجو بودم ،



گفتند پیش دکتر حبیب است. به وسیله تفتیش نوشتجات او به دست آمد و به طوری که اظهار کرد از طرف من هم دروغها به او گفته، تعیین کرده‌اند. دکتر حبیب آمد. گفت: امشب محمود می‌رود، من هم می‌روم اوز، دو سه روزی، خواهم آمد. یاور رفت. رفتم منزل سرهنگ. خوابیده بود. آدمم منزل. شام خورده، خوابیدم. جنانی صاحبخانه خود را کتک زده بود. به یاور شکایت کرد، او را توقیف نمود، در صورتی که مشرف به حرکت بود.

#### یکشنبه، ۵ مرداد ۱۳۱۴

صبح اصلاح نموده رفتم حکومتی. به مالیه رفته، بودجه بلدییه را به امضاء کفیل مالیه رسانیده، قریب به ظهر به حکومتی مراجعت کردم. اوامر کتبی وزارت داخله و ایالت را راجع به آداب در فرم ۴۰ کلاه بین المللی به ادارات محلی به طور متحدالمال برای اطلاع و اجرا ابلاغ نمودم. ظهر [در] منزل نهار صرف و راحت کرده، عصر پس از شستشو و ادای فریضه به باغ ملی رفتم. هوا غبارآلود و چند روز است اطراف ابر و گرفته و طوفان حقیقی می‌شود. سرگرد غمامی، رئیس امنیه، در باغ چهل فواره زیر کپر باغبان با جزایری نشست بود. رفتم آنجا. گفتم: قنذاق و آب لیمو از قهوه خانه باغ ملی آوردند. خیار و نمک، باغبان چهل فواره آورد، خوردند. نایب شوروی را دستوراتی داد. گفت: مأمور گرفتن قاچاق کردم. گفت: زائر عبدالرضا تأمین یافته که از اداره آرتش رفته فراری و به سردار دولخانی ملحق شده، و سرهنگ می‌خواست این را هم گردن من بیندازد که امنیه باعث فرار او شد. نایب جزایری رفت. با غمامی در باغ ملی گردش کرده، طرف شهر آمدیم. بین راه از جنگ ساوجبلاغ مکرری و طرفیت امیر لشکر حسین آقا خزائی و تسلیم شدن به دیوان حرب و توسل خانم او به اعلی حضرت همایونی تعریف کرد. آدمم منزل، شام خورده، خوابیدم.

۲۱۵

#### دوشنبه، ۶ مرداد ۱۳۱۴

صبح برخاسته، رفتم حکومتی. شکوهی آمد، رفت. بودجه ۱۳۱۴ بلدییه را به پست داده، نوشتجات پست را امضاء کرده، قیمت نان را از ۲۶ شاهی به ۲۴ شاهی تنزل داده، از زیادفروشی قصابها جلوگیری نمودم. دستور دادم اصطبل بلدییه را از رمضان، به علت تقلبی که کرده بود، تحویل گرفته به شعبان سپور سپردند. ظهر نهار [در] منزل صرف و راحت کردم. عصر دخترک... [یک کلمه ناخوانا. شاید: زیرقانی؟] آمد. قدری سر به سر او گذاردم. دخترک زرنگی است، ولی دزدی می‌کند و دستش کج است. هر موقع عصمت آشپز برای کمک خود آورد، با توجه و مهربانی، یک چیزی دزدید. تهدید کردند، آورد داد. مثل اینکه بچه در این کار

## مصلحت‌مطالعات تاریخی

بی اختیار است. فریضه بجا آورده، رفته منزل سرهنگ [برای] احوالپرسی. صحبت یاور غمامی، رئیس امنیه، بود. من خیلی اصرار کردم که به مناقشات خاتمه داده شود که این اختلاف بین قشون و امنیه با وضعیت این منطقه برخلاف سیاست دولت است. جواب داد: در تمام ایران اختلافات کشدار بین امنیه و قشون موجود است. ساعت سه آمدم منزل، شام خورده، خوابیدم.

سه شنبه، ۷ مرداد ۱۳۱۴

صبح رفته حکومتی. حکم کلاتری محمد شریف گرگین، کلاتر اوز، را امضاء کرده، دادم. قریب ظهر آمدم منزل. سرگرد غمامی، رئیس امنیه، با شهوردی، رئیس امور اداری امنیه، آمدند منزل. برای ساختمان اداره امنیه مذاکره و قرار شد فردا در حکومتی تمام شود. بعد از ظهر رفتند. نهار صرف و راحت کردم. عصر فریضه بجا آورده، رفته احوالپرسی سرهنگ، از آنجا به میدان فوتبال پشت باجگاه. سرهنگ با دکتر خاوری غروب آمدند. در مراجعت سرهنگ به اصرار برد منزلش. گفت: فرمانده لشکر، سرتیپ زندیه، رمز تلفونگرام کرده که نایب سرهنگ منصورخان مزینی از طرف ارکان حرب کل قشون از طهران برای رسیدگی به شکایات از امنیه و راپرتهای واصله در زمان ریاست سرگرد غمامی وارد شده و برای روز ۱۲ به لار خواهد آمد، وسایل تسهیل تفتیشات او را فراهم دارید و خیلی خوشوقت بود که این اقدام و پیشامد به نفع قشون و ضرر امنیه و غمامی خواهد بود. بعد از ساعتی آمدم منزل، شام خورده، خوابیدم. هوا خیلی گرم بود.

۲۱۶

چهارشنبه، ۸ مرداد ۱۳۱۴

صبح رفته حکومتی. سرهنگ بود. اقدام برای آوردن عارضین و مطلعین نمود. دکتر حبیب از اوز آمد، وادار به شکایت از یاور غمامی به اداره حکومتی کرد و توسط او قاصد به جهت آوردن... [ناخوانا] نمود. شهوردی، رئیس امور اداری امنیه، آمد. مشغول کشیدن نقشه ساختمان امنیه شدم. روزنامه «ایران» آمد. در شماره ۴۷۳۱، بر طبق اعلامیه وزارت داخله، درج بود که شیخ بهلول<sup>۴۱</sup> نام، جمعی را در مسجد دور خود جمع و موضوع کلاه و لباس را پیش کشیده، نظمی در صدد منع و جلوگیری برآمده، زد و خورد شده، عده‌ای از مأمورین مجروح و مقتول گردیده، نظامیان به قوه استعمال اسلحه گرم مردم را متفرق و دستگیر نمودند و شیخ مزبور موفق به فرار شده است و انتظامات برقرار گردیده است.<sup>۴۲</sup> به طوری که نقل کردند، در تبریز هم اعتصاب و انقلاب شده است.<sup>۴۳</sup> ظهر [در] منزل نهار صرف و راحت

یادداشت‌های حسین میرممتاز

کرده ، عصر فریضه بجا آورده ، رفتم باغ ملی . سرگرد آمد . با رئیس پست اصلاح درختهای کوچک فرنگی می‌کردم . سرهنگ از دور پیدا شد . سرگرد رفت طرف میدان فوتبال که با سرهنگ ملاقات نکند . دکتر حبیب آمد . با سرهنگ رفتیم منزل ایشان . گفتند : سلطان عبدالحسین خان ، فرمانده ساخلو داراب ، بر اثر تعدیات تسلیم دیوان حرب شده و خود را انتحار کرده است . سرهنگ به دکتر دستور دادند که احمد ، آدم خود ، را از بیراهه بفرستد بستک ، به محمداعظم خان بنی عباسی ، کفیل نایب‌الحکومه ، پیغام بدهد [که] شاکیان و متواریان از تعدیات امنیه را به لار بفرستد که موقع ورود مفتش حاضر باشند . بیست بازی شد . به منزل مراجعت نموده ، خوابیدم .

پنجشنبه ، ۹ مرداد ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی . مشغول مراسلات پستی شدم . سرهنگ آمد . رمز شخصی به فرمانده لشکر کرد که برای تحقیقات مفتش از تعدیات امنیه ، بنی عباسی نایب‌الحکومه بستک را از شیراز ، امر به اعزام دارند . دکتر پیمان آمد . صفحات گرامافون او را خواستم بخرم ، در شیراز بخرد . رفت بفرستد . ظهر [در] منزل نهار صرف و راحت کردم . عصر ، شستشو کرده ، فریضه بجا آورده ، رفتم میدان فوتبال . امین صلح و رئیس نظمیه ، بعد سرهنگ آمدند . قدری بازی کردند . رئیس نظمیه گفت : افخم السلطنه ، امین مالیه ، با خانواده وارد شده ، در خانه امین زاده منزل کردند . موقع مراجعت ، از طرف خودم و سرهنگ فرستادم تبریک ورود بگویند ، وقت ملاقات بخواهند . رافع مراجعت ، فردا دو [ساعت مانده] به غروب وقت ملاقات معین کرده بود . هوا خیلی گرم و حبس بود . بعد از ظهر درجه [هوا] ۴۲ بود . شام خورده خوابیدم . همشیره بزرگ نفرین کرد . رفتم پشت بام متنیه نمودم و مصمم شدم فردا روانه طهران کنم .

۲۱۷

جمعه ، ۱۰ مرداد ۱۳۱۴

به علت شدت گرمای شب ، صبح دیر [از خواب] برخاستم . فرستادم پیمان چهار صفحه داده بود . یکی شکسته ، بقیه خوب می‌خواند . مشغول امتحان [شدم] . سرگرد رئیس امنیه آمد توی سرداب . چای ، شربت [و] میوه خورد . قدری صحبت سرهنگ کرد [و] گفت : دیگری برای فوجی که او نامزد فرماندهی اش بود ، یاور نادری معین شده است . جنانی از شیراز نوشته و [بعد] از دو سال فرمانده لشکر است . تعجب کردم که دیروز سرهنگ می‌گفت : فرماندهی من منصوب اعلی حضرت همایونی واقع و از شیراز به من تبریک گفته اند . قریب ظهر رفت . گفت : جزایری به حلیم کشک بادنجان مهمان من است . نهار شما هم بیایید . عذر خواستم و باز مذاکره

## مصلحات مطالعات تاریخی

کردم [که] با سرهنگ اصلاح کند. فرستادم اعضاء انجمن تربیت بدنی و مأمورین دواير دولتی و طبقات اهالی به جهت امروز عصر در میدان فوتبال، که رسماً مفتوح می شود، خبر کردند. نهار صرف و راحت کرده، عصر فریضه بجا آورده، به اتفاق سرهنگ رفتیم منزل بدیعی، امین مالیه، که از مستوفیهای قدیم و پیش قوام الملک بوده. آدم کامل مجربی است. ساعتی نشسته، رفتیم میدان فوتبال که اولین جلسه افتتاح آن بود. کلیه مأمورین لشکری و کشوری و جمعی از طبقات اهالی بودند. خانواده سرگرد و امیرچوپانی هم آمده بودند. تا مغرب بازی دوام داشت. از آنجا باغ ملی [رفته]، بعد متفرق شدند. آمدم منزل، شام خورده، خوابیدم.

شنبه، ۱۱ مرداد ۱۳۱۴

صبح رفته حکومتی. سرهنگ بود. لب حوضی نشستیم. مدیر جدید تلفونخانه آمد، خودش را معرفی نمود. شیرازی، سابقاً در مؤسسه انحصار، جدیداً وارد تلفونخانه شده است. نماینده معارف را خواسته، دستور دادم یک تیم به جهت ورزش از شاگردان مدرسه درست کند. به ایالت با مرخصی یک ماه پیمان موافقت کردم. ظهر [در] منزل نهار صرف و راحت کردم. امین مالیه وقت ملاقات خواسته بود. فردا عصر معین کردم. عصر فریضه بجا آورده، رفته میدان فوتبال. اشخاص شهری که معین کرده بودم، مشغول بازی بودند. دکتر حبیب [و] نوری زاده آمدند. مغرب، نایب جزایری - فرمانده گروهان بندر لنگه - آمد، با من مذاکره نمود که اقدام مجدد برای اصلاح و رفع اختلاف بین سرهنگ رزمجو و یاور غمامی بکنم. با عدم نتیجه از اقدامات مکرر قبول کردم. آمدم منزل. دلاک بچه بود. قدری سر به سر او گذارده، بعد از [ادای] فریضه، شام خورده، همشیره ها رفتند پشت بام. من در پشه بند خوابیدم. بعد از ظهر درجه [هوا] ۴۲ بود.

۲۱۸

یکشنبه، ۱۲ مرداد ۱۳۱۴

صبح اصلاح نموده، رفته مالیه. بدیعی را تبریک اداری گفتم. آمدم حکومتی. سرهنگ را ملاقات، در خصوص یاور صحبت کردم که مجلس اصلاحی تشکیل شود. منوط به مذاکره با حضور جزایری شد. فرستادم جزایری آمد اطاق خلوت، و سرهنگ، عملیات بی رویه یاور را شرح داده، اصلاح را موکول به مراجعت مفتش نمود. ضمناً جزایری گفت: پست منصورآباد اطلاع داد یک نفر نایب سرهنگ قشونی صبح به طرف لار رد شده، گویا مفتش است. جزایری رفت. سرهنگ مشغول تهیه نهار شد. ظهر آمدم منزل، نهار صرف و راحت کردم. عصر گفتند: بعد از ظهر سرهنگ ۲ مزینی وارد [شده] و شش قطعه کبک به جهت من فرستاده است. فریضه

بجا آورده ، رفتم بیرونی . میز [و] صندلی به جهت پذیرایی امین مالیه گذاردند . مغرب ، رئیس نظمیه ، بعد بدیعی آمدند . چای و شربت و میوه صرف کرده ، ساعت دو رفتند . شام خورده ، دو قطعه کبک برای مصلحی و سه قطعه به جهت عظیمیا فرستاده ، بعد خوابیدم .

دوشنبه ، ۱۳ مرداد ۱۳۱۴

صبح [هوا] خیلی گرم و درجه ۳۵ بود . رفتم حکومتی . سرهنگ رزمجو و مزینی رفته بودند سرکشی سربازخانه و گردان . [در] مراجعت به سرداب رفتند . رزمجو آمد دفتر من . گفت : مطالب را گفتم و وقت ملاقات به جهت شما یک ساعت به غروب ، که هوا ملایم تر است ، معین کردند . سرگرد غمامی رفت پیش مزینی . یک ساعت بعد از ظهر آمد دفتر من اظهار خصوصیت کرده ، رفت . نوشتجات پست را امضاء نموده ، آدم منزل . نهار صرف و راحت کردم . عصر رفتم ملاقات سرهنگ مزینی در سرداب . جوان خوشگل خوش آب و رنگ با ابروهای پیوسته ، شبیه مرحوم مزین الدوله پدرش ، خیلی مؤدب و معقول بود . از هوای لار تکذیب ، و به طوری که اظهار کرد آب و نان و پنیر و میوه از شیراز برای توقف یک شب در لار همراه آورده و اصرار داشت فردا صبح برود . موضوع اختلاف بین سرهنگ و یاور را گفت : خیلی اهمیت داده بودند که امر فوری به حرکت من صادر شد ، ولی از دوسیه و تحقیقات موضوع غیرمهم و اختلافات کوچک و بچه گانه است . تعریف از اقدامات من و نظافت شهر و بازار و تکذیب از کثافت جهرم و بی فکری حکومت ، حتی تکذیب از کثافت بازار و کیل شیراز نمود . دختر نیرالملک عیالش و خیلی مورد علاقه است . هوای سرداب خفه و حبس بود . آمدم توی باغ ، روی تخت آب نما . فرستادم امین مالیه و رئیس نظمیه آمدند دیدن سرهنگ ، چون غلامعلی خان هدایت ، پسر مخبرالدوله ، معاون ایالت فارس توصیه و سفارش از سرهنگ ، که قوم خویش اوست ، نوشته بود که دادند . آدم منزل . دستور تهیه نهار فردا و [شام] فردا شب را دادم . مراجعت به باغ کردم . یاور رئیس امنیه پیش سرهنگ بود و دوسیه ارائه می داد . تا ساعت سه با سرهنگ رزمجو دم حوض صحبت کرده ، آدم منزل . شام خورده ، خوابیدم . هوا خیلی حبس و گرم بود . تا صبح راحت نکردم .

۲۱۹

سه شنبه ، ۱۴ مرداد ۱۳۱۴

قبل از آفتاب کارتی آوردند . سرهنگ مزینی نوشته ، وداع کرده بود . فوراً لباس پوشیده ، رفتم باغ . گفتند : صبح زود رفتند ، در حقیقت از شدت گرما فرار کردند . روی کارت هم نوشته بودند : آجودان مخصوص اعلی حضرت شاهنشاهی . چون امروز جشن مشروطیت دروغ و

## مصلحات مطالعات نابینا

اداره تعطیل است ، رقتم منزل عظیم احوالپرسی . بهتر بود . خانمش پذیرایی نمود . اصفهانی زرنگی است . هوا خیلی گرم بود . آمدم منزل . دکتر حبیب آمد ، توسط رمضان کرد ، پذیرفتم . ظهر نهار صرف و راحت کردم . عصر تلفونگرمی به سرهنگ مزینی نموده ، عذرخواهی کردم . هوا ابری ۴۴ و منقلب [بود] و مختصر بارندگی کرد و تا دو ساعت شب دوام داشت . بعد از باز شدن ، هوا خیلی خوب و لطیف شد . عصر ، همشیره ها رفتند دیدن خانم امین مالیه که بدسابقه بود . بعد از شام خوابیدم و به ملاحظه خوبی هوا تا صبح راحت بودم .

### چهارشنبه ، ۱۵ مرداد ۱۳۱۴

صبح سرهنگ رزمجو آمد . قدری صحبت کرده ، رقتیم باغ مشغول کار شدم . شهوردی ، رئیس امور اداری گردان امنیه ، آمد . نقشه ساختمان را گرفته بود . ظهر [در] منزل نهار صرف و راحت کردم . عصر فریضه بجا آورده ، رقتیم باغ ملی . هوا باز ابری ۴۵ و منقلب بود . سرهنگ و رئیس نظمی و دکتر حبیب آمدند . بقیه درختهای باغ ملی را اصلاح کردم . امنیه ها بیست بار قاچاق گرفته از حدود بستک ، با یک طمطراق و تظاهری وارد شهر می کردند . حاج قنبر و عده تجار آمدند . شکایت کردند که قریب پنج هزار تومان مال التجاره ما را سارقین بین بریز و شرفو ، نزدیک ارتباط پست امنیه ، به سرقت برده اند . به رئیس امنیه مراجعه کردیم ، گفتند با قشون است . سرهنگ رزمجو هم دستوراتی دادند که به چه طریق شکایت نمایند . در این ضمن رئیس امنیه رسید . گفت : دو بار از قاچاقها که به امنیه آوردند ، کبریت بوده ، آتش گرفت از شدت گرما و حرارت آفتاب . اگر فوراً اقدام و جلوگیری نشده بود ، بارها و اداره امنیه می سوخت . دم منزل سرهنگ همه متفرق شده ، به منزل آمدم . شام خورده ، خوابیدم .

۲۲۰

### پنجشنبه ، ۱۶ مرداد ۱۳۱۴

صبح رقتیم حکومتی . سرهنگ بود . قدری صحبت کردیم . گفتم : یک تخته از قالیچه های مسروقه خودم را ، که از برادر توانگر - رئیس تحقیق امنیه - گرفتم . گفت از مطلب خرازی خریدم . مطلب خرازی گفت : از نصرالله خان ، سرجوقه فسایی ، خریدم که در جزو گردان ارتش لارستان خدمت می کند . فوراً سرهنگ گفت : مطلب و دلال را حاضر کردند . همین طور تقریر کردند . نصرالله سرجوقه را حاضر نمودند . اظهار کرد : در پارسال ، موقعی که با یک عده نظامی به طرف مزایجان به معیت امنیه متعاقب سارقین رفته بود ، قالیچه را حسن خان ، برادر هادی که قوم خویش من است (خواهرزاده حسن خان عیال نصرالله خان است) ، به من تعارف داد . آوردم لار فروختم . یک نفر از نظامیها را شاهد قول خود قرار داد . سرهنگ او را خواست .

همین طور تصدیق کرد و قطعی شد که سارقین من کسان هادی بوده‌اند. با سرهنگ قرار دادیم که خودم نصرالله سرجوقه را تطمیع کنم، به یک وسیله حسن خان را به عنوان دیدن بخواهد لار، که تحقیق شود مالها را چه کرده و به کی فروخته‌اند. پول داده، خریداری شود. اگر نیامد رسماً به وسیله سلطان عبدالحسین خان - فرمانده ساخلو داراب - با مراجعه به فرمانده لشکر اقدام شود. نوشتجات پست را امضاء و رد کردم. ظهر [در] منزل نهار صرف و راحت کرده، عصر بعد از ادای فریضه رفته باغ ملی - سرهنگ آمد. پیشنهاد نمود طرف شمالی عمارت، سمت خشک رود، در دو طرف بادگیر حوضخانه، دو ایوان روباز داده شود. خیلی پسند واقع و اندازه گرفته شد. ایوانها از حیث عرض چهار ذرع و از حیث طول هفت ذرع [و] نیم خواهد بود و تابستانی خواهد بود. وسط باغ صندلی گذارده، نشستیم. بدیعی، امین مالیه، آمد. ساعت سه رفتند. شام خورده، خوابیدم. هوا گرم بود.

جمعه، ۱۷ مرداد ۱۳۱۴

صبح به انتظار مهمان اصلاح و تا ظهر منتظر بودم. کسی نیامد. نهار صرف و راحت کردم. عصر فریضه بجا آوردم. خانواده رئیس مالیه آمد. رفته باغ ملی. سرهنگ بود. گفتند: رئیس امنیه رفته طرف جویم. هوا خیلی گرم و آتش باد می وزید. اول شب سرهنگ رفت منزلش. من هم آمدم منزل. شام خورده، خوابیدم. درجه [هوا] بعد از ظهر ۴۲ بود.

شنبه، ۱۸ مرداد ۱۳۱۴

دیشب هوا ابری<sup>۴۶</sup> و خفه و به قدری گرم بود که در پشه بند زیرپیراهنی خود را کنده، به کلی لخت بودم و خودم را باد می زدم. صبح خیلی کسل بودم. رفته حکومتی. سرهنگ بود. از شدت گرما رفته سرداب. پول نداشتم. فرستادم ده تومان از نعیمی - تحویلدار مالیه - قرض کردند. ضیاء گفت: اتومبیلی از لار از طریق داراب به شیراز می رفت. داراب تفتیش، اجناس قاچاق داشته. مقداری به اسم محمدشاه اوزی بوده است. با اینکه محمدشاه به مخالفت قاچاق خیلی تظاهر می کند... [ناخوانا] مایه خیلی تعجب است اگر تظاهر او حقیقت داشته باشد... [ناخوانا] از طریق غرض، یا رد گم کردن است. ظهر [در] منزل نهار صرف و راحت کردم. عصر رفته حمام. اول شب درآمدم. رئیس نظمیه برادر زن دکتر حبیب را توقیف کرده بود به جهت تغییر کلاه. فرستادم مرخص کردند که جریمه قانونی خود را، که محکمه صلح قرار صادر کرده، فردا بدهد بلدیة. بعد از شام خوابیدم. هوا برخلاف دیشب سرد و خوب بود.

## مصلحت‌مطالعات تاریخی

یکشنبه، ۱۹ مرداد ۱۳۱۴

صبح به نجار دستور دادم مشغول قطع بعضی از گزهای بین دو عمارت طرف رودخانه شد. رفتم حکومتی. در حیاط و سرداب مشغول صحبت بودیم. بعد رفتیم مالیه. پرسش حالی از بدیعی نموده، ظهر آمدم منزل. گفتند: رئیس امنیه مراجعت کرده، یک نفر مفتش از امنیه هم می‌آید. نهار صرف و راحت [کردم]. عصر هوا ابری<sup>۴۷</sup> و منقلب [بود] و مختصر بارندگی کرد. فریضه بجا آورده، رفتم بیرونی. اسدی و ضیاء آمدند. مشغول تحریرات پستی شدیم. مغرب رفتند. خانم طبیب زاده، آبله کوب بلدیة و خانم عظیما آمدند. ساعت دو رفتند. شام خورده، خوابیدم. هوا ابری<sup>۴۸</sup> و حبس بود.

دوشنبه، ۲۰ مرداد ۱۳۱۴

صبح نجار مشغول قطع اشجار گز شد. بناها آمدند شروع به سفید کردن اطاقهای اندرونی کردند. رفتم بیرونی. اسدی و ضیاء آمدند. مشغول تحریرات پستی شدم در سرداب. سرهنگ رزمجو آمد. تکلیف توقف کردم. گفت: اینجا هم مثل اداره شما را از کار باز می‌دارم. پست آمد. سرگرد دولتشاهی کاغذی از کرمانشاه نوشته، اظهار مهر و احوالپرسی نموده، از گرفتاری خود شرح داده بود. در روزنامه «ایران» خبر انتقال حکومت رکن الدوله را از بوشهر به کرمانشاهان درج کرده بود. غمامی، رئیس امنیه، آمد بابت اجاره منزل مذاکره نمود به جهت امنیه و خودش. وعده به چند روز دیگر دادم. رفت. بعد از ظهر آمدم اندرون، نهار صرف و راحت کردم. عصر فریضه بجا آورده، همشیره‌ها رفتند منزل حاج سید علی اکبر دیدن. من هم رفتم بیرونی. سرهنگ آمد، گفت: غمامی رئیس امنیه برای جلوگیری از قاچاق تقاضای تبعید محمدرضا خان بنی عباسی، نایب‌الحکومه بستک، و ۲۹ نفر دیگر از اهالی لارستان را به دست امنیه تمرکز نموده و از من نظریه خواسته‌اند. قدری صحبت نموده رفتند. خانواده یاور و عبداللّه میرزا آمدند. چون همشیره‌ها نبودند، رفتند. به انتظار آمدن رئیس مالیه بوم. نیامد. شام خورده، ساعت چهار رفتم توی پشه بند بخوابم. به عصمت کلفت گفتم شمد رو را بیاورد. رفت در حوضخانه و برگشت. گفت اسبابهای روی چمدان‌ها در وسط حوضخانه ریخته و یکی از چمدان‌ها از جای خود حرکت داده شده است. فوراً آمدم توی حوضخانه. به طوری که مشاهده کردم، دزد آمده چمدان قرمز را، که از چمدانهای دیگر سنگین تر بوده، به تصور پول خواسته ببرد، چه مانعی از ایاب ذهاب پیش آمده که گذاشته و مجال بردن نکرده است. با تفنگ دولول شکاری، که از سرهنگ گرفتم، نقاط بیرونی و اندرونی و باغ را تجسس کردم، کسی نبود. درهای کوچه هم بسته بود. معلوم شد سرشب آمده، مجال نکرده، رفته‌اند. فوراً اسباب



چمدانها به اطاق بالا حمل ، بغل و درها را مقفل نموده ، خوابیدم .

سه شنبه ، ۲۱ مرداد ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی . دفتر سرهنگ خلوت کرده ، دوسیه پیشنهادی امنیه را در تبعید سی نفر که صورت داده و از ارکان حرب کل قشون نظریه فرمانده لشکر فارس را و به گردن رمز کرده بودند ، خواندند . معلوم شد پیشنهاد رئیس امنیه ، سرگرد غمامی آلوده به نظریات خصوصی بوده و اسم شیخ احمد انصاری ، که از سردسته های معامله قاچاق و طلا به خارج حمل و اجناس ممنوعه وارد می کند و از مخصوصین رئیس امنیه است ، در صورت نیست ، و همچنین از عاملین اولیه نامی برده نشده ، فقط بنی عباسی و پسرهایش و چند نفر بستگی و جناحی و حاج قنبر تاجر لاری و اشخاص غیر معروف اسم برده شده و حسن خان معین نایب خوبی ، تحویلدار گردان ارتش ، و ایاز خان ، آجودان گردان ارتش ، را جزو صورت قلمداد نموده که منافع می برند و هیچ اسمی از توانگر ، رئیس تحقیق امنیه ، که از عاملین عمده تزئید قاچاق در لار و از قاچاق چیها به تصدیق محمدشاه از قبیل غلام نانا و غیره ماهانه می گیرد و اتصال با اتومبیل و غیره قاچاق به شیراز حمل می کند ، اسمی نبرده . به علاوه ، پیشنهاد کرده که تبعید اشخاص فقط به وسیله امنیه انجام شود که قدرت امنیه در جامعه زیاد شود و اهالی در مقابل امنیه بترسند ! بعد از ساعتی صحبت و یک قسمت از جوابی که تهیه و نوشته بود قرائت نمودند . رفتم دفتر حکومتی . سپردم کلاه دوزها و کلاه مالها و کلاه بافها را حاضر کردند . در این بین رئیس مالیه و سرهنگ آمدند . رئیس نظمی هم وارد شد . سرهنگ تلفون رمز ارائه داد که با موافقت نظر حکومت و مساعدت مأمورین و روساء کشوری موضوع اجرای کلاه تمام لبه عموماً استعمال نمایند . پس از مذاکره ، صنف کلاه سازها ملتزم شدند که روزی قریب یکصد و پنجاه کلاه به جهت مردم تهیه و در یک دکان وسط چهارسوق بازار گذارده به جهت مراقبت مأمورین دژبانی و نظمی ، عادلانه به مردم بفروشند . همه رفتند . با حضور سرهنگ موضوع واقعه دیشب منزل را به رئیس نظمی گفتم ملتفت باشد . ظهر [در] منزل نهار صرف و راحت کرده ، عصر فریضه بجا آورده ، بیرون نرفتم . شام خورده ، خوابیدم .

۲۲۳

چهارشنبه ، ۲۲ مرداد ۱۳۱۴

صبح رفتم حکومتی . سرهنگ جواب لشکر را خواند . به طور کلی نظریه امنیه را راجع به تبعید اشخاص رد کرده است که تأثیری در وضع قاچاق نخواهد نمود . در قسمت بنی عباسی دفاع ، آجودان و تحویلدار گردان را در صورت مدرک به تسلیم دیوان حرب موافقت نموده .

جواب را خوب تنظیم کرده بود. رئیس مالیه آمد. در خصوص تجدیدنظر ضریب مذاکره کرد. موکول به فردا عصر شد. پست وارد شد. کفالت فرماندهی فوج ۳ لشکر فارس به سرهنگ رزمجو از ۱۶ تیر ابلاغ و یاور حسن خان نیکنام به کفالت فرماندهی گردان پیاده لارستان معرفی شد. دکتر حبیب آمد. سند قیمت نصف باغ چهل فواره را در فسخ معامله میرزا عباس دشتی زاده گرفت که بدهد و قباله را پس بگیرد. جاوید آمد. خداحافظی کرد که برود شیراز. بیست تومان به جهت مخارج از جعفری قرض کردم. ظهر [در] منزل نهار صرف و راحت کردم. عصر اسدی [و] ضیاء آمدند. مشغول تحریرات پستی شدیم. از وزارت داخله ابلاغ شده بود که برحسب تقاضای طایفه بربری خراسان، اسم بربری تبدیل به خاوری شد. و نیز حسب الامر ملوکانه، پرچمهای دولتی و ملی، به اندازه آنها دو متر در سه متر و پرچمهای کشتی جنگی ایران یک متر عرض و سه متر طول خواهد بود. یک ساعت از شب رفته، رفتند. آمدم اندرون. قدری سر به سر دلاک زاده گذارده، شام خورده، خوابیدم. هوا مرطوب و گرم بود.

پنجشنبه، ۲۳ مرداد ۱۳۱۴

۲۲۴

صبح به علت گرمای شب و کم خوابی کسل بودم. اسدی و ضیاء و رضاپور آمدند. در سرداب بیرونی مشغول تحریر شدیم. کلاه دوزهای شهری برحسب تعهد کلاه‌های کپی را دوخته آوردند. مخارج آن، از قیمت پارچه و آستر و غیره و اجرت دوخت رسیدگی و چهل دینار (چهارصد دینار) حق الزحمه علاوه و یکی سه ریال فعلی (سه قران) قیمت معین کرده که به فروش برسانند. یک نفر از حکومتی و یک نفر دژبانی و یک نفر از نظمی معین شد که مردم را به دکان وسط چهارسوق بازار، محل فروش کلاه، ببرند و کلاه آنها را عوض و مراقبت کنند کلاه دوزها یکی سه ریال علاوه نفر شدند. سرهنگ آمد. ساعتی نشسته، رفتند. ظهر آمدم اندرون. نهار صرف و راحت کردم. عصر رئیس مالیه آمد راجع به ضریب مذاکره شد. بعد سرهنگ و دکتر حبیب آمدند. بیست بازی و صحبت کردند. ساعت چهار رفتند. آمدم اندرون، شام خورده، خوابیدم. هوا خیلی گرم بود.

جمعه، ۲۴ مرداد ۱۳۱۴

دیشب به ملاحظه شدت گرما تا صبح ناراحت بودم. صبح اصلاح نموده رفتم منزل رئیس پست دیدن کشفی. بود. از رئیس نظمی شکایت می‌کرد و به طوری که اظهار کرد بر ضد رئیس نظمی تحریکات و اقداماتی می‌شود. حدس زدم از ناحیه رئیس امنیه باشد. از دکتر پیمان هم دیدن نموده، رفتم منزل آقا سید علی اصغر. در سرداب پذیرایی، دو نفری صحبت از شیخ

بهلول و قضیه مشهد [کردیم] از قول شیخ محمدرضا، نقل کرد که از مشهد به شیراز معاودت کرده، که قریب هزار نفر مقتول و مجروح گردیده است. شیخ بهلول سبزواری [است] و تمام قرآن را از حفظ دارد و در منبر که صحبت می کند یک آیه از قرآن شاهد می آورد و معنی می کند. در عتبات عموم عوام را جلب و حزب و مرید کرده و مردم دور او می گردیدند. از لباس و کلاه بین المللی مذاکره، گفتم: شماها هم می بایست لباس بلند بپوشید و کلاه بلند مخصوص سربگذارید. گفت: خودمان هم انتظار چنین روز و امری را داریم. دولت مقتدر هر امری را که کرد باید اطاعت نمود. تمرد و مخالفت صلاح جامعه ضعیف جاهل نیست. رفتم منزل دکتر حبیب. حاج عباسعلی کرمستجی تاجر از بندر لنگه به او وارد و از حمام آمده و صورت را از رنگ سیاه کرده و مضحک شده بود. پسر دیگر دکتر از دُبی آمده بود. قریب ظهر به منزل مراجعت، نهار صرف و راحت کردم. صبح، دلاک زاده دو کبک و دو تیهوی زنده آورده بود. دو کبک زنده هم دیروز ضعیفه آورده بود. عصر فریضه بجا آورده، رفتم باغ ملی. سرهنگ آمد. دستور درختکاری بقیه خیابان را داده. فکری عبدالواحد، رئیس اطاق تجارت بندر لنگه، و حاج عباسقلی آمدند. روی نیمکتهای وسط باغ نشستیم. از باغ ملی تعریف کردند با جاوید. یک ساعت از شب گذشته، جاوید و فکری وداع کرده، رفتند که شب طرف شیراز حرکت کنند. رفتم منزل سرهنگ. مذاکره کردم که برای سرگرد نیکنام، فرمانده جدید ساخلو گردان لارستان، تشریفات ورود فراهم نمود. قرار شد موقع حرکت، ورود او را معین نمایند. هوا خیلی حبس و گرم و مرطوب بود. آدم منزل، شام خورده، خوابیدم.

ادامه دارد

یادداشتهای میرممتاز تا دی ماه ۱۳۱۴ در دست نیست.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

#### پانوشتها:

- ۱- سرپيله ها: به احتمال مالکان پيله، به معنی کرم ابریشم باشد.
- ۲- خانباهاخان اسعد بختیاری (۱۳۱۳ق - ۱۳۱۹ق) فرزند علی قلی خان سردار اسعد، پس از انجام تحصیلات در ایران و انگلستان به ایران بازگشت. او از خوانین بختیاری بود و در آنجا نفوذ قابل توجهی داشت. در آبان ۱۳۱۲ به همراه برادرش جعفرقلی خان سردار اسعد، وزیر جنگ و عده ای از خوانین بختیاری دستگیر و به شش سال زندان محکوم گردید. در شهریور ۱۳۱۷ از زندان قصر به زندان موقت شهربانی انتقال یافت و در اتاقی کوچک و مرطوب، به صورت انفرادی زندانی شد. سرانجام به رغم آنکه مدت محکومیتش به پایان رسیده بود، در بهمن ۱۳۱۹ بر اثر بیماری قلبی، در بهداری زندان درگذشت.

## مجموعه مطالعات تاریخی

۳- حبیب‌الله خان شیبانی (۱۲۶۳-۱۳۲۳ ش) فرزند فرج‌الله خان ندیم‌الدوله بود. او از افسران تحصیل کرده بود که در ۱۲۹۴ ش به استخدام ژاندارمری درآمد. در مأموریت‌های مختلفی، از جمله دستگیری نایب حسین کاشی و سرکوبی امیر مؤید سوادکوهی، نهضت میرزا کوچک خان جنگلی و اسماعیل خان سمیتقو شرکت کرد. در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ که فرمانده فوج یوسف آباد بود، در مقابل قزاقها هیچ عکس‌العملی از خود نشان نداد. او در اردیبهشت سال بعد حاکم تهران شد. در ۱۳۰۲ ش وزیر جنگ و در ۱۳۰۷ ش وزیر فوائد عامه گردید. سپس برای سرکوب شورش عشایر فارس به آن صفحات رفت. اما در ۱۳۱۰ ش به تهران دعوت و از تمامی سمت‌ها مخلوع شد. مدتی به زندان رفت تا اینکه مورد عفو قرار گرفت و پس از آزادی عازم آلمان شد. او به رغم آنکه در ۱۳۱۵ ش به ایران احضار گردید به کشور خود بازنگشت و در آنجا ماند.

۴- خُلَر: نوعی از غله شبیه بکرسنه، نباتی است که میوه آن در غلافی است مانند غلاف باقلا و در طعم نیز نزدیک به طعم باقلاست.

۵- قپانداری: شغل و حرفه قپاندار؛ قپان یا کپان ترازویی است که یک پله دارد و به جای پله دیگر، سنگ از شاهین آن می‌آویزند. در لغت رومی بدان قسطاس گویند.

۶- در اصل ابر.

۷- معیانه: به نظر می‌رسد «معاینه»، به معنی ملاحظه و رؤیت محل، درست باشد.

۸- محاذی: در مقابل، در جلو.

۹- در اصل پرد.

۱۰- رضا افشار (۱۲۶۶-۱۳۴۲ ش) مشهور به رضا شفیق زاده و دارا؛ فرزند میرزا شفیق که در اورمیه تولد یافت. در کالج امریکاییها به تحصیل پرداخت، سپس در ۱۲۸۸ ش به امریکا رفت و در آنجا ادامه تحصیل داد. در زمان جنگ جهانی اول به برلن رفت و با تقی زاده در کمیته ملیون ایرانی همکاری کرد. پس از مراجعت به ایران چند دوره نماینده مجلس شورای ملی شد. در صف طرفداران رضاشاه ایستاد. در ۱۳۰۹ ش حاکم کرمان و سال بعد در کابینه مهدیقلی خان هدایت (مخبر السلطنه) وزیر طرق (راه) شد. مدتی نیز استانداری اصفهان را به عهده گرفت.

۱۱- رضا دیوان بیگی (۱۲۷۲-۱۳۵۶ ش) در مدرسه علوم سیاسی درس خواند و بعد به استخدام وزارت امور خارجه درآمد. پس از کودتای ۱۲۹۹ به علی اکبر داور پیوست و عضویت حزب رادیکال را پذیرفت. در دوره پنجم مجلس شورای ملی نماینده شد و به تغییر سلطنت قاجاریه و تأسیس سلسله پهلوی رأی موافق داد. در دوره‌های شش و هفت مجلس نیز سمت خود را حفظ کرد. سپس به ترتیب به حکمرانی گیلان و مازندران و خوزستان رفت. پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ بار دیگر استاندار گیلان و خوزستان شد. نمایندگی مجلس اول و دوم سنا، دیگر مشاغل مهم اوست.

۱۲- شمس‌الدین جلالی (۱۲۵۵-۱۳۳۶ ش) ملقب به فطن‌الملک، فرزند میرزا علی خان آشتیانی، پس از انجام تحصیلات خود، مدتی در نظمیه (شهربانی) و چندی در وزارت جنگ مشغول کار شد. در جنگ جهانی اول با ملیون به کرمانشاه و استامبول رفت. در ۱۳۰۹ ش پس از مدتی معاونت دارایی، حاکم اصفهان گردید. یک سال بعد به استانداری فارس منصوب شد. دو سال بعد به تهران آمد و مدت زیادی به ریاست دیوان محاسبات منصوب گردید.

۱۳- در اصل ابر.

۱۴- محمدهاشم میرزا افسر (۱۲۵۳-۱۳۱۹ ش) معروف به شیخ‌الرئیس، فرزند نورالله میرزا معروف به شاه‌زاده جناب در سبزواری متولد شد. چندی نزد شاعرانی چون حاجی میرزا حسن حکیم علم‌آموخت. در ۱۲۸۸ ش نماینده مردم سبزواری در دومین دوره مجلس شورای ملی شد. پس از تعطیلی مجلس به ریاست فرهنگ و اوقاف خراسان گمارده شد. در ادوار سوم تا نهم نیز به مجلس راه یافت. پس از مرگ ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس، از احمدشاه لقب شیخ‌الرئیس دریافت کرده، سالها

## یادداشتهای حسین میرممتاز

- رئیس انجمن ادبی در تهران بود. معروف است که او با عبدالحسین خان معززالملک (تیمورتاش) آشنایی نزدیک داشت.
- ۱۵- حسین خان سمیعی (۱۲۵۳-۱۳۳۲ ش) ملقب به ادیب السلطنه فرزند میرزا حسن خان ادیب السلطنه در رشت تولد یافت. تحصیلات خود را نزد معلمین برجسته کرمانشاه، که پدرش پیشکار حاکم آنجا بود، آموخت. مدتی هم در دارالفنون درس خوانده، در ۲۰ سالگی وارد وزارت امور خارجه شد. در ۱۳۱۸ ق به وزارت داخله انتقال یافت. در دوره سوم مجلس شورای ملی، نماینده شد و نخستین بار در کابینه رضاقلی خان نظام السلطنه سمت وزارت داخله را پذیرفت. در چند کابینه بعدی عضویت داشت. در ۱۳۰۸ ش والی آذربایجان شد و در ۱۳۱۱ به جای تیمورتاش، با سمت رئیس تشریفات امور وزارت دربار را انجام می داد. تا اینکه در ۱۳۱۹ ش به سمت سفیر کبیر ایران در افغانستان منصوب گردید. پس از مدتی به تهران بازگشت و ریاست فرهنگستان را قبول نمود. سمیعی تا ۱۳۳۲ ش که در ۷۹ سالگی درگذشت مشاغل چون وزیر مشاور، وزیر کشور، رئیس تشریفات، نمایندگی مجلس سنا را برعهده داشت.
- ۱۶- فرج الله بهرامی (۱۲۶۰-۱۳۳۰ ش) ملقب و معروف به دبیراعظم، فرزند محمدعلی خان تفرشی است. در مدارس دارالفنون و آلیانس فرانسه و مدرسه ایران و آلمان (در ایران) درس خوانده، در ۱۲۸۵ ش به استخدام وزارت جنگ درآمد. نخستین بار در کابینه رضاخان سردار سپه، وزیر جنگ شد و تا ۱۳۱۴ ش، که همراه با عده ای دیگر مورد بی مهری رضاشاه پهلوی قرار گرفت و به زندان و بعد، به تبعید رفت، همچنان مورد توجه بود. در کابینه احمد قوام (۱۳۲۱ ش) چندی وزیر کشور شد اما خیلی زود برکنار گردید. آخرین سمت مهم بهرامی استانداری اصفهان بود که آن هم دوام زیادی نیافت.
- ۱۷- در اصل: خود یاور هم با عده ای امنیه رفت همراه تا گردنه نارنجی.
- ۱۸- در اصل: علاقمندی.
- ۱۹- میرزا قاسم خان صوراسرافیل (۱۲۵۸-۱۳۲۷ ش) فرزند میرزاتقی خان تبریزی. ابتدا در تبریز در دربار مظفرالدین میرزا ولیعهد مشغول بود. در سالهای نخست مشروطیت در زمره آزادیخواهان درآمد. سپس به اتفاق میرزا جهانگیر خان (صوراسرافیل) و علی اکبر دهخدا روزنامه صوراسرافیل را منتشر کردند. با تعطیلی روزنامه در دوره استبداد صغیر، به برلن رفت و در آنجا چند شماره دیگر از آن را منتشر ساخت. پس از فتح تهران به ایران آمد و به نمایندگی سومین دوره مجلس شورای ملی انتخاب گردید. در دوره چهارم نیز به نمایندگی برگزیده شد اما به مجلس نرفت و ریاست دفتر معاونت نخست وزیری را پذیرفت. در کابینه مهدقلی خان هدایت وزیر پست و تلگراف شد. سپس به حکومت اصفهان رفت. در ۱۳۱۷ ش به سمت شهردار تهران منصوب گردید تا اینکه در اثر بیماری فلج و تا پایان عمر در منزل بستری گردید.
- ۲۰- در اصل بردند.
- ۲۱- ظروف جراحی: ظروف ساخته شده در روستای جرایش، از روستاهای بلوک لارستان.
- ۲۲- در اصل: ابر.
- ۲۳- تجیر: دیوار کرباسی، پرده ضخیم که آویخته نیست و بر ستونهای چوبین استوار است.
- ۲۴- در اصل: انغفال.
- ۲۵- شمد: قطیفه و پارچه نازکی از کتان که موقع خواب بر روی کشند.
- ۲۶- پیوره: (Pyorrhoe) از بیماریهای دندان است که در لثه ها تولید چرک می کند و موجب فساد ریشه دندان می شود.
- ۲۷- در اصل: پروید.
- ۲۸- در اصل: نموده.
- ۲۹- شیخ محمدجواد بلوری (۱۲۵۶-۱۳۱۴ ش) فرزند عباسقلی خان که به بلورفروش نیز اشتهار داشت. پس از انجام تحصیلات متعارف به شغل تجارت روی آورد. در دوره سوم و چهارم مجلس شورای ملی از مشهد به نمایندگی برگزیده شد اما پیش از آنکه دوره چهارم مجلس به پایان برسد، عمر او به پایان آمد و درگذشت.

## فصلنامه مطالعات تاریخی

- ۳۰- کرمستچی ها: اهالی روستای کرمسته، روستایی در شش فرسخی میانه جنوب و مغرب لار.
- ۳۱- تخت یا تخته قابو کردن: در اصطلاح به معنی چادرنشینی را در مسکنی جای دادن است.
- ۳۲- طولیه: احتمالاً طولیه درست است، که به جای اصطبل و محل نگهداری اسب اداره نظامیه (شهربانی) مورد استفاده قرار گرفته است.
- ۳۳- میرزا حسن خان اسفندیاری (۱۲۴۶-۱۳۲۳ ش) ملقب و مشهور به محشم السلطنه، فرزند میرزا محمدخان صدیق الملک، سالها در وزارت امور خارجه سمت معاونت و کفالت داشت. پس از مشروطیت معاون میرزا نصرالله خان مشیرالدوله، نخستین رئیس الوزرا شد. در کابینه های متعدد وزارت عدلیه، داخله، مالیه، امور خارجه و معارف را به عهده گرفت. همچنین چندین بار به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد. والی گری آذربایجان، ریاست کنگره فردوسی و عضویت در فرهنگستان از دیگر مشاغل مهم اوست.
- ۳۴- حسین دادگر (۱۲۶۰- ۱۳۴۹ ش) معروف به عدل الملک، پدرش عبدالکریم خان از بازرگانان تهران بود. حسین پس از گذراندن تحصیلات خود، در آغاز مشروطیت وارد خدمات دولتی شده، شغل قضاوت را برگزید. مدتی مدعی العموم تهران و بعد رئیس محاکم بدایت گردید. در ادوار متعدد مجلس شورای ملی سمت نمایندگی داشت. او چند بار نیز به وزارت رسید تا اینکه در انتخابات دوره اول و دوم مجلس سنا، از سوی مردم مازندران سناتور شد. عدل الملک در اواخر عمرش بر اثر افتادگی، آسیب دیده و به رغم بهبودی نسبی اش، دیگر شغل مهمی را نپذیرفت و تا پایان عمر به مطالعه پرداخت.
- ۳۵- مهدی دادور (۱۲۵۷- ۱۳۲۶ ش) ملقب به وثوق السلطنه. او فرزند میرزا موسی وزیر لشکر و متولد تهران است. پس از انجام تحصیلات، در وزارت لشکر (دارایی ارتش) مشغول کار شد. چند سال بعد به معاونت وزارت جنگ رسید. در ۱۲۹۹ ش در کابینه میرزا حسن مشیرالدوله وزیر جنگ شد. استانداری کرمان و نمایندگی در ادوار نهم تا سیزدهم مجلس شورای ملی، دیگر سمتهای اوست. مدتی هم نایب رئیس مجلس بود. در ۱۳۲۳ ش به استانداری فارس و بعد به آذربایجان رفت. وی از ملاکین معروف ایران بود.
- ۳۶- مرتضی قلی خان بیات (۱۳۰۶ ق- ۱۳۳۶ ش) ملقب به سهام السلطان فرزند عباسقلی خان سهام الملک اراکی است. تحصیلاتش را در حد متوسطه انجام داد. در دوره چهارم مجلس شورای ملی به نمایندگی برگزیده شد. این سمت را در دوره بعدی هم حفظ کرد. علاوه بر آن، نایب رئیس شد. بیات در طول عمر ۷۱ ساله اش مشاغل متعدد و مهمی را بر عهده گرفت که وزارت در کابینه ها، نمایندگی در مجالس شورای ملی و سنا و مدیرعاملی شرکت ملی نفت ایران از جمله آنهاست. مهم تر اینکه او پس از سقوط کابینه محمد ساعد مراغه ای در ۳۰ آبان ۱۳۲۳ به نخست وزیری رسید و کابینه تشکیل داد، اما بیش از چهار ماه در این سمت نماند و برکنار گردید. نوشته اند که مردی بذال و خوشگذران بوده است.
- ۳۷- عبدالعلی دیبا (۱۲۵۴- ۱۳۱۶ ش) مشهور به سیدالمحققین آذربایجانی، فرزند میرزا محمدرافع طباطبایی که در تبریز تولد یافت. ابتدا در زادگاهش درس خوانده، سپس به نجف رفت و به تحصیل معارف اسلامی و علوم عقلی و نقلی پرداخت. پس از مراجعت به ایران به صف مشروطه خواهان پیوست. بعدها در دوره های پنجم تا دهم به مجلس شورای ملی راه یافت و در دوره های ۶ و ۸ نیز نایب رئیس شد.
- ۳۸- در اصل: اعلامی.
- ۳۹- در اصل: تقاری؛ تشت گلی که در آن آب و غذای پرندگان و حیوانات ریزند؛ تشت گلین و سفالین و آوندی که سواران در آن خوراک اسب را بریزند.
- ۴۰- در اصل: نرم.
- ۴۱- شیخ محمدتقی بهلول گنابادی (۱۳۲۸ ق- ) معروف به بهلول، فرزند نظام الدین، در سبزوار متولد شد. همان جا به تحصیل علوم قدیم پرداخت. بیشتر به وعظ و روضه خوانی و سیر در ایران و عراق مشغول بود. پس از

## یادداشت‌های حسین میرممتاز

حادثه گوهرشاد در ۱۳۱۴ ش به افغانستان تبعید شد و نزدیک به ۳۵ سال در آن کشور به حال تبعید روزگار گذراند. چندی هم به ژاپن رفت. در ۱۳۴۹ ش به ایران بازگشت. او حافظه قوی داشت و شعر نیز می‌سرود که مجموعه اشعارش به نام «بهلول» به چاپ رسیده است.

۴۲- قیام گوهرشاد: رضاپهلوی در اوایل ۱۳۱۳ پس از بازگشت از سفر به ترکیه و دیدار با مصطفی کمال پاشا (آتاترک) به فکر تغییر لباس و کشف حجاب در ایران افتاد. بنابراین در اواخر خرداد ۱۳۱۴ محمود جم وزیر داخله دولت محمدعلی فروغی بخشنامه‌ای صادر کرد که به موجب آن مأموران دولتی مجبور بودند «کلاه بین‌المللی» استفاده کنند. همچنین تمام افراد کشور مقید شدند به جای کلاه پهلوی (دارای یک لبه) شاپو (تمام لبه) بپوشند. این تغییر لباس، پیش‌زمینه کشف حجاب بود؛ به طوری که در جشنی در شیراز با حضور علی اصغر حکمت، وزیر معارف، عده‌ای از دوشیزگان روی صحنه نمایش نقاب از چهره برداشته به پایکوبی پرداختند. این حادثه در شیراز، مشهد، قم و تبریز اعتراض مردم و علمای شهر را برانگیخت. در مشهد اعتراض مردم شدت بیشتری یافته، آیت‌الله حسین قمی، که صاحب رساله بود به تهران آمد تا با رضاشاه مذاکره کرده او را از اقدام خود در کشف حجاب زنان منصرف کند. اما مأموران دولتی وی را در شهر ری تحت الحفظ نگهداشته پس از چندی به عتبات تبعید کردند. خبر گرفتاری آیت‌الله قمی در مشهد به اعتراضات مردم و دیگر علمای افزود و مردم در منزل وی اجتماع کرده، خطبای معروفی همچون آیت‌الله یونس اردبیلی سخن رانی نمودند. مردم از منزل آیت‌الله قمی به مسجد گوهرشاد گسیل شده، در آنجا اجتماع کردند. شیخ محمدتقی بهلول، واعظ مشهور مشهد، سخن رانی پرشوری را انجام داد. علاوه بر او نواب والا احتشام رضوی نیز به سخن رانی پرداخت. صبح روز جمعه ۲۰ تیر ۱۳۱۴، نیروهای انتظامی مسجد را محاصره کرده بر مردم غیر مسلح آتش گشودند. در این زد و خورد حدود صد نفر از مردم جان باخته تعدادی زخمی شدند. به دنبال این واقعه اقشار مختلف مردم به مسجد آمدند و در اعتراض به اقدام نیروهای دولتی، در آنجا متحصن شدند. علما و واعظ نیز به سخن رانی پرداختند. از صبح روز ۲۱ تیر، نیروهای نظامی لشکر شرق به فرماندهی ایرج مطبوعی در سطح شهر استقرار یافته، در پاسی از شب بر مردم متحصن در مسجد یورش برده آنان را به خون کشاندند. در این کشتار بیش از دو هزار نفر از مردم بی‌دفاع به شهادت رسیده عده زیادی زخمی شدند. شیخ بهلول نیز پس از مدتی دستگیر و به افغانستان تبعید گردید. پس از این واقعه، حکومت پهلوی محمدولی اسدی را از سمت نایب‌التولیه آستان قدس رضوی و مرتضی قلی بیات را از ریاست نظمیه (شهربانی) خراسان برکنار ساخت. طولی نکشید که دولت فروغی، به علت داشتن نسبت با اسدی سقوط کرد و محمود جم که کشف حجاب در زمان نخست‌وزیری او عملی گردید، روی کار آمد.

۴۳- با انتشار خبر شیراز - که در پایان جشنی عده‌ای از دختران نقاب از چهره برگرفته بودند - در شهرهای مختلف کشور مردم به اعتراض برخاستند. دستگیری سید حسام‌الدین فالی در شیراز، که به کشف حجاب دختران معترض شده بود، بر اعتراض مردم شهرهای دیگر جهت بخشید و اقدام حکومت را محکوم کردند. در تبریز نیز دو مرجع مورد توجه، حضرات آیات سیدابوالحسن انگجی و آقا میرزا صادق آقا دربارہ تغییر لباس و کلاه سخن رانی نمودند و نقشه حکومت را در اجرای کشف حجاب برملا ساختند. به دنبال آن، هر دو بازداشت و به سمنان تبعید شدند.

۴۴- در اصل: ا.بر.

۴۵- در اصل: ا.بر.

۴۶- در اصل: ا.بر.

۴۷- در اصل: ا.بر.

۴۸- در اصل: ا.بر.